خوانشی دلوزی-آدورنویی از دگرگونی ادبیات پسااستعماری: تقابل نظام حریم‌ساز نواستعماری وهویت ضداستعماری در رمان مدرن ایرلندی

شهریار منصوری*

استادیار ادبیات مدرن انگلیسی و ایرلندی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی،

تهران، ایران

(تاریخ دریافت: ۹٤/۱۲/۱٦، تاریخ تصویب: ۹۵/۰۳/۱٦)

چکیده

هدف این مقاله بررسی دگرگونی درونی در ساختار تفکر پسااستعماری، و تجلی آن در قالب تقابل ملی گرایی و فردیت ضداستعماری در رمان مدرن ایرلندی می باشد. این مقاله بر آن است تا با نگاهی درونی دیدگاه بظاهر پسااستعماری دولت ایرلند را بعنوان مخلوطی از تفکر نو استعماری و نظامات محدود کننده معرفی نموده و سپس به واکاوی نمود این تفکر در رمان ایرلندی بپردازد. این مقاله برآن است تا این تغییرات بنیادین در شخصیت پردازی و روایت متاثر از تقابل دولت نو استعمار وملی ضد استعمار را با خوانشی منطبق بر تعاریف ژیل دلوز و فلیکس گوتاری، و تئودور آدورنو را به بوته نقد قرار دهد. ازاین رو این مقاله رمانهای لیست سیاه، بخش ایچ نوشته فرانسیس استوارت، پسر بچه قصاب اثر پاتریک مک کیب را بعنوان متون اصلی و شب زنده داری فینیگن ها، اولیس و تصویر هنرمند جوان نوشته جیمز جویس را بعنوان زیرساخت اصلی انتقادی رمان مدرن ایرلندی مورد بررسی قراردهد.

واژه‌های کلیدی: رمان مدرن ایرلندی، ژیل دلوز، فرانسیس استوارت، ادبیات پسااستعماری، واقعیت مجازی نواستعماری، جیمز جویس، قهرمان فرا- جویسی.

* E-mail: s_mansouri@sbu.ac.ir

مقدمه

به اعتقاد دیوید لوید، نظریه‌پرداز ومنتقد پسااستعماری ایرلندی، در حالی که دهه‌های میانی قرن بیستم شاهد ظهور جریانات درونگرای فردی و به ویژه *عودت به نفس* بود، دهه‌های ۱۹٤۰ و ۱۹۵۰ را می‌توان به عنوان اوج شکوفایی درونگرایی اجتماعی- فرهنگی و معرفی آن به عنوان مدخل اصلی شکل‌گیری هویت مدرن فرض نمود. از سویی دیگر، به اعتقاد جان هاچینسون و آنتونی اسمیث در *ملی‌گرایی* (۱۹۹٤)، دهۀ ۱۹٦۰ مخصوصاً پنج سال دوم این دهه، زمان ارائه تعریفی انقلابی و کاملاً دگرگون شده از هویت فردی و ملی در ملت‌هایی با پیشینه استعماری مانند ایرلند به شمار می‌آید. در پی آغاز چنین روند هژمونیک نظری، جریانات متمرد و مبارزو بعضاً آنارشیست نیز گفتمان انتقادی موجود رمان مدرن را به عنوان عرصۀ ظهور و تجلی خود برگزیدند. نتیجۀ چنین دگرگونی شگرف در ساختار رمان پسااستعماری به چالش کشیده شدن دیدگاه‌های دولتی و روایات ضداستعماری می‌باشد.
همچنین در نتیجۀ چنین تقابلات نظری وعقلانی، رمان مدرن ایرلندی هویتی ذاتاً مبارز و متمرد را به ملت معرفی می‌کند نه تنها دولت، بلکه هنجارهای سیاسی دولت را مورد استهزاء قرار می‌دهد. تجلی این استهزای ادبی و یا به نقل از لیندا هاچیون «میان متنیت» را می‌توان در شخصیت‌پردازی‌های نویسندگانی از جمله جیمز جویس و ساموئل بکت حس نمود (*نظریه استهزاء ادبی*، ۲۰۰۰: ۸). به طور کلی، قبل از دهۀ ۱۹٦۰، جریانات متمرد و مخالف ادبیات دولتی یا به صورت غیر واقعی، کوچک و بی‌اهمیت و به عنوان ادبیات خرد[1] در نظر گرفته می‌شدند، و یا به اقتضای شرایط خفت‌بار تاریخی و سیاسی تنها محکوم به تکرار روایت استعماری لکن از بعدی درونی که توسط دولت بر ملت تحمیل می‌شد بودند. تأثیر این دوگانگی را می‌توان بر شکل گیری هویت فردی شخصیت داستان مدرن ایرلندی بررسی کرد: نمودی فوکویی از فردیت که بر اساس آن سوژه ایرلندی در پس این جریانات رادیکال منفک شده و در نتیجه تنها به‌سان تأثر روایی عمل می‌کند و بر اساس مقصود خیالی و گرایش فکری مفسر و یا دیگر جریانات سیاسی اجتماعی جایگشت‌های استدلالی متفاوت می یابد.

حال آنکه در پس انقلاب ۱۹۱٦ و جنگ‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۳ فردیت ایرلندی، متأثر از تقابل مدرنیته و سنتگرایی دولتی، تبدیل به هویتی مبارز می‌شود و خود را در قالب ساختار پرشنکج و چندصدایه رمان مدرن مخفی می‌سازد. این گفتمان دیالکتیک بر این اساس می‌بایست در

۱. Minor Literature، رجوع شود به خوانش عمیق دلوز از ادبیات خرد و مبارز کافکا.

مقابل جامعه محدود شده دولتی بایستد و این مانع فزاینده ی اجتماعی- سیاسی را به چالش بکشد. به گفتهٔ منتقدانی مانند کوین کیلی، کوین اوکانور و جان مک کورت «روایت‌های فرد گرایی که در صدد جایگزین کردن ادبیات و سیاست‌های غربال شدهٔ دولتی هستند، با واکنش‌های منفی و مأیوس‌کننده‌ای از جانب احزاب سیاسی، ناشران، مصوبات ممیزی و نهایتاً خوانندگان به عنوان اصلی‌ترین ارکان تشکیل‌دهنده جامعهٔ سیاسی‌سازی شده روبه رو می‌شوند» (جویس در *فرامتن*، ۲۰۰۹: ۱۷). در ادبیات مدرن ایرلند، این چنین نویسندگان متمرد و مبارز اجتماعی-فرهنگی مانند جویس، فرانسیس استوارت و پاتریک مک کیب دستخوش چنین جامعه غرض‌ورز شده و به واسطه ترجیحات دوگانه و متضاد یا مورد «استقبال قرار گرفته‌اند و یا با برچسب‌های مختلف به انزوا رانده شده‌اند» (مک کورت، ۲۰۰۹: ۱۸).

به وسیلهٔ گفتمان انتقادی رمان مدرن ایرلندی و با ارائهٔ چشم‌اندازی فردی ولی عامه‌پسند، این نویسندگان منتقد خاطرات آگاهانه و مشترک خاصی را به مردم ایرلند یادآوری می‌کنند که پیش‌تر توسط سیاست‌های نواستعماری دولت در ورطهٔ فراموشی قرار گرفته بودند. یادآوری خاطراتی تلخ مانند: تغییر قانون اساسی ضداستعماری ایرلند در سال ۱۹۳۸ و گنجاندن دولت به عنوان فصل ختام مناقشات اجتماعی و فرهنگی، و در نهایت تحریف اساس و مفهوم انقلاب ایرلند که پس از آغاز به کار دولت تنها تبدیل به لفظی مهجور و تجویزی شد. به اعتقاد لیندا هاچین، این نوع از گفتمان مبارز مستور در رمان مدرن ایرلندی همچنین توانایی قراردادن خاطرات تاریخی در فرا چارچوب‌ها را برای ملت فراهم می‌آورد، و بدین سان روایتی نو و به ذات یاغی لکن همراه با ساختار نظری پست‌مدرن ارائه می‌دهد که طی آن واکاوی مجدد گذشته تاریخی در راستای کشفی متفاوت از پیشینه سیاسی ملت ممکن می‌گردد. به بیانی دیگر، رمان مدرن ایرلندی نه تنها جستاری دیالکتیک و حقیقت‌گرا از پیشینه تاریخی می‌باشد بلکه گذاری خاطره‌محور و به ذات حقیقت‌گرا از تاریخ ملت ارائه می‌دهد که طی آن نگاهی فلسفی-روانکاوانه و متفاوت به مفاهیمی مانند هویت و سازمان‌یافتگی ملی، تعصب نظری و نژادی می‌اندازد تا ادراکی نو از هویت فردی متبلور گردد. این حقایق به بیان هاچینسون واسمیث در واقع شالودهٔ فردیت و فردیت ملی را رقم می‌زنند، حقایقی که تنها با واکاوی ساختاری می‌توان مفاهیمی نو از ملی‌گرایی را تولید نمود (*ملی گرایی*، ۱۹۹٤: ۱۷۲).

مقالهٔ پیش رو بر آن است تا با تأمل بر آثار منثور مدرن ایرلندی نمود تقابل میان مشروع‌سازی نواستعماری در لوای تفکر مستقل پسااستعماری و در نهایت تبیین آن به عنوان هنجار اجتماعی در یک سو و دیدگاه انتقادی و به ذات انقلابی نویسندگان دگراندیش ایرلندی

در دیگرسو را مورد بررسی قرار دهد. از این رو، آثاری مانند *لیست سیاه*، *بخش ایچ* نوشتهٔ فرانسیس استوارت (۱۹۷۱) و پسر بچه *قصاب*[1] (۱۹۹۲) اثر *پاتریک مک‌کیب*[2]، و *تصویر هنرمند جوان* (۱۹۱۶) *اولیس* (۱۹۲۲) و *شب‌زنده‌داری فینیگن ها* (۱۹۳۹) اثر جیمز جویس را به عنوان متون انتقادی پایه با خوانشی فلسفی، اجتماعی، و روانکاوانه مورد نقد قرار خواهند گرفت.

این مقاله، در ابتدا تجلی دوگانگی‌های درونی منتج از تفکر پسااستعماری را در رمان *لیست سیاه*، با نگاهی استوار بر نظریهٔ حریم‌سازی سیاسی[3] و حریم‌شکنی[4] ژیل دلوز[5] و فلیکس گوتاری[6] مورد بررسی قرار می‌دهد. این مقاله همچنین بر آن است تا با استفاده از دیدگاه انتقادی رادیکال دلوز و گوتاری و تکیه بر نظریهٔ دیالکتیک منفی‌گرا تئودور آدورنو[7] تمایزات جریانات دگراندیش ضد هژمون تفکر نواستعمار و متبلور در رمان مدرن ایرلندی علی‌الخصوص رمان مدرن استوارت را آشکار سازد و آنها را به عنوان منتقدانی معرفی نماید که به دنبال تعریفی نو و به ذات آزادی‌خواه از هویت ایرلندی بوده و از این رو سعی در بر ملا نمودن روند گفتمان استعمار درونی دارند. حال آنکه در حاشیه تشکیل گروه اول، عدهٔ قلیلی با تمسک به آیین نوگرایی و انقلاب در تلاش برای ایجاد پایگاهی انتفاعی برای خود بودند که از هر گونه جهان‌بینی انقلابی دور بود. این مقاله معتقد است که این دسته که در اینجا به عنوان «حواشیون انقلاب» نامیده می‌شوند برای پیشبرد تسلط اقتصادی-سیاسی خود شروع به تبیین و سپس تحمیل تفکرات نو-کاپیتالیستی و طبیعتاً مطیع دولت خود به جامعه کردند که در نهایت منجر شد به ایجاد حبابی که ملت ایرلند از آن به عنوان ببر کلتیک و انفجار اقتصادی[8] یاد می‌کند.

از مهم‌ترین تبعات شکل‌گیری، انبساط ودر نهایت انفجار این حباب، درون‌گرایی مفرط، ترد واقعیت دنیای خارج، و بعضاً نفی وجودی چنین تعریفی از واقعیت از سوی قشر عامه و

1. The Butcher Boy
2. Patrick McCabe
3. Territorialization
4. Deterritorialization
5. Gilles Deleuze
6. Felix Guattari
7. Theodor Adorno
8. The Celtic Tiger and the economic bubble

مبارز می‌باشد. بر این اساس، این مقاله در نهایت بر آن است تا با خوانشی روانکاوانه و فلسفی متکی بر تعریف دلوز از مجازیت خود ارجاع[1] و جستجوی آن در تعاریف دیگر نویسندگان مدرن مانند ویرجینیا وولف از تقابل دوگانه واقعیت نواستعماری[2] و مجازیت انقلابیون ضد استعماری پرده بردارد. در این راستا، رمان پسر بچه *قصاب* مک‌کیب به عنوان آینه‌ای تمام‌نما از حضور شکاف موجود در تعریف وتعبیردولت نواستعمار و ملت دگراندیش از واقعیت مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

فرانسیس استوارت فرزند خلف شخصیت‌پردازی فرا-جویسی: تقابل با هنجارهای نواستعماری دولت پسااستعماری

در حالی که کوین اوکانور[3] منتقدان ومفسران آثار جنجالی استوارت را به دو دسته موافقان ومخالفان جریانات رادیکال دوران پسااستعماری ایرلند معرفی می کنند، مقاله پیش رو معتقد است که دوگانگی نظری دهۀ ۱۹۶۰ را می‌توان در دو گروه از مبارزان ایرلندی جست: گروه اول تعریف هنجار شده دولتی را از سازمان‌یافتگی قبول دارد واز این رو نظام‌یافتگی را در فرمانبرداری، حضور نظری، مباحثه و راهکارهای بازدارنده متبلور می‌دانند. گروه دوم که آثار ودیدگاه‌های استوارت را هم شامل می‌شود الگوهای خود-ارجاع وفردگرا را در تعریف کلی از هویت فردی مدرن ایرلندی می‌گنجاند که در نتیجۀ ایرلند تکثرگرای دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ را نوید می‌دهد. نویسندۀ مطالعۀ حاضر معتقد است که این گروه دوم است که با بسط شخصیت پردازی مبارز ومتمرد جویسی وسپس تبدیل آن به شالودۀ اصلی گفتمان انتقادی هویت پسااستعماری و مدرن ایرلندی را مستور در هویتی غیر بومی و فراملی می‌یابد. چنین شخصیت‌پردازی مبارز واصالتاً جدایی‌طلب حس تعلق ملی را در دیدگاه معتمد ودر عین حال منفصلی می‌بیند که عزلت وتبعید اجتماعی را بر خود تحمیل کرده و به منظور عدم‌پیوند با اصول نواستعماری دولت جدید به صورت خودمحور گفتمانی دیالکتیک و به ذات مبارز را خلق می‌نماید و یا به حاشیه اجتماع رانده شده می‌شود. با در نظر گرفتن مباحث بیان شده، قهرمان فرا-جویسی داستان‌های استوارت، علی‌الخصوص ایچ، را می‌توان به عنوان تجلی چنین جریان منفصل و استوار بر دیدگاه فردگرایی مدرن آنتونی گیدینز در نظر گرفت که تعاریف

1. Self-referential virtuality
2. Neo-colonial actuality
3. Kevin O'Connor

مرسوم از هویت پسااستعماری را به چالش کشیده است (*مدرنیته*، ۱۹۹۱: ۱۸۵). برای استوارت و قهرمانانش «ادبیات ملی {...} بی معنااست» (*«نویسندگان»*، ۱۹۷۹: ٤٠٨). به بیانی دیگر، ادبیات به عنوان ماحصلی فردی ونه ملی تعریف می‌شود که منتج از واکاوی درونی خاطرات نویسنده از حوادث سیاسی واجتماعی است. به اعتقاد منتقدانی مانند ایان مک‌براید ودکلان کایبرد، استقبال از چنین فردگرایی رادیکال در ادبیات و تبلور آن در ایجاد شخصیت‌هایی شالوده‌شکن نه تنها موجب جایگزینی تاریخ‌نگاری دولتی و نواستعماری با تاریخی فردمحور و خودارجاع همانند چهارچوب زندگینامه در ایرلند گشته، بلکه رأساً موجب ظهور هویت مدرن ایرلندی شده‌است.

دیگر تغییر شگرف در پی ظهور فردگرایی فرا-جویسی وتاریخ خود-ارجاع را می‌توان در تغییرساختاری گفتمان دیالکتیک رمان مدرن ایرلندی مشاهده نمود. به گفتهٔ کایبرد، با ظهور فردگرایی ژانر زندگینامه‌نگاری شاهد شدیدترین دگردیسی ساختاری شده است. در پس این تغییر، ژانرهایی مانند زندگینامه، رمان تکامل، سفرنامه مدرن و خاطره‌نامه تبدیل به ابزاری زبانی و فردی شدند که نه تنها زندگی فرد در بعد زمان/مکان را به تصویر می کشند بلکه روایتی خود-ارجاع از زندگی افراد و بازخورد سیاسی-اجتماعی حضور وی در مختصات جغرافیایی خاص مانند ایرلند پس از استقلال ۱۹۲۳ را ارائه می‌دهند.

از این رو، *لیست سیاه*، بخش *ایچ* را می‌توان به عنوان نمونه‌ای بارز از ادبیات مقاومتی مدرن ایرلند فرض نمود که برای نفی کوته‌نظری دولت پسااستعماری نه تنها از تفکر مبارز غالب در مدرنیسم بهره می‌جوید، بلکه در نگارش تاریخ و تحولات سیاسی کشور از منظر فرد استفاده می کند و آن را به عنوان ابزاری انتقادی و جایگزینی فاخر برای آثار ادبیات مقاومت مدرن ایرلند مانند آثار جویس معرفی می‌نماید. برای مثال، از مفاهیمی که استوارت برای در هم کوبیدن تفکر نوظهور نواستعمار بهره می‌جوید می توان به استفادهٔ ابزاری از هنر به عنوان خمیرمایه انتقاد وشخصی‌سازی آن مانند دیگر منتقدان برجستهٔ ایرلندی مخصوصاً اسکار وایلد، جاناتان سویفت و برنارد شاو اشاره نمود. هنر برای استوارت مانند اسلاف خود علی‌الخصوص جویس به عنوان کاتالیزور فرهنگی و اجتماعی عمل می‌کند که به نویسنده مجال شالوده‌شکنی و در هم کوبیدن هنجارهای دولت پسااستعماری در لوای غایت جویسی «اطاعت نمی‌کنم»[1] را می‌دهد. این بینش زیرک استوارت نسبت به هنر را می‌توان به عنوان پیشینهٔ نگاه فلسفی دانست

1. Non Serviam

که منتقدان معاصر مانند پیتر لامارک آن را در قالب دید ارادی هنر معرفی و جستجو می‌نماید. به عقیدهٔ لامارک و همچنین اشتاین السن، تجلی واقعیت هنر در کالبد رمان و متنیت نه تنها مهر تأییدی بر قابلیت جایگزینی واقعیت درونی-خاطره با واقعیت بیرونی-فیزیکی است، بلکه هنر در اینجا تبدیل به زبانی خودآگاه و انتقادی می‌شود که با نقض نمودن هنجارها به هنرمند-منتقد امکان فرا رفتن از پوسته سنتی خود را می‌دهد (لامارک و السن، ۱۹۹۷: ۸).

در نگاهی دیگر، رمان مدرن استوارت به دلیل به‌کارگیری از دیالکتیک منفی‌گرای تئودور آدرنو در اثبات مفهوم و جایگاه هنر از دیگر معاصرین خود مخصوصاً رمان *تصویر هنرمند جوان* نوشتهٔ جویس پیشی می‌گیرد. آنجایی که جویس تکامل بینش علمی-هنری فرد را متضمن تکامل فردیت و هویت فردی هنرمند می‌بیند، استوارت مفاهیمی مانند استقلال ملی، ملی‌گرایی و در نهایت هویت ملی را مستور در بطن ناشناخته‌های فردی یا به‌عبارت دیگر در ناخودآگاه فردی می‌جوید. هنگامی که جویس هنر را در قالب بینشی فلسفی-مذهبی به عنوان شالودهٔ اصلی برداشت‌های اپیفنیک خود در *رمان تصویر هنرمند جوان* معرفی می‌کند، استوارت هنر را از کالبد سنتی خود بیرون می‌کشد و آن را به عنوان زبانی شناختی-اجرایی معرفی می‌نماید که به نویسندهٔ مستور در لفافهٔ قهرمان امکان می‌دهد تا تعریف فردیت و هویت فردی را تجزیه نماید:

> هیچ نویسنده‌ای {به اندازهٔ جویس} تا به حال اینقدر برای توصیف زندگی و روند آن زبان را به چالش نکشیده. زبان {جویس} نزدیک به پیام‌های عرفانی است که زندگی را با هنری خاص به تصویر می‌کشد. ولی نه! ایچ اون چیزی که می خواست رو توی *اولیس* جویس پیدا نکرد. موضوع اصلی و قلب تپنده جویس ایجاد مخلوطی سحرآمیز از لذآت فیزیکی و عقلانی است که مدام در حال انبساط و انقباض هستن. برای اون، این برداشتها {اپیفنیک} یعنی دریافت موجی کوتاه که از فضا و یا خارج از این دنیا بر فرد الهام می شن. هرچند ایچ جویس رو فردی مورد ستایش می دونست، ولی این چیزی نبود که دنبالش می گشت. زیبایی که جویس در نگارشش بکار برده بود وصف ناپذیر بود. هنر توصیفی جویس در آن واحد ستایش و انزجار ایچ رو غلغلک میداد. ایچ فهمیده بود که در بطن هنر جویس مردابی سوزان و اسیدی وجود داشت. این مرداب اسیدی آنچه مقبول ایچ بود رو می سوزوند (*لیست سیاه*، ۱۹۷۱: ۱۵۵-۱۵۶).

استنباط متفاوت استوارت از هنر ومعرفی آن به عنوان زبانی شناختی-اجرایی را می‌توان از

منظر رولان بارت و آدورنو مورد بررسی قرار داد. بعد ساختاری و روایی بینش استوارت را می‌توان به عنوان تبلور فلسفهٔ «جمع غالب»[1] بارتی در نظر گرفت (بارت، ۱۹۹۰ :۲۵۸). برای بارتز زبان متن تبدیل به مخلوقی فارغ از کالبد ساکن خود می‌شود که هویتی مستقل برای خود طلب می‌نماید، و در سایهٔ بینش هنری مخلوقی دیگر، در اینجا خواننده، بعدی دیگر از هنر را رقم می‌زند (*همان*، ۲۵۸–۲۶۰). برای استوارت نیز هنر زبانی شناختی–اجرایی است که همگام با تعریفی بارتزی نه تنها خرق عادت می‌کند و تعریفی نو از هویت فردی–ایرلندی ارائه می دهد، بلکه ابعادی دیگر از واقعیات حقیقی مانند انقلاب ایرلند، ظهور تفکر نواستعماری، و در نهایت فردیت ملی‌گرا را خلق می‌نماید؛ واقعیاتی که زبان هرچند زیبای جویس از بیان آنها خودداری می‌کند و تنها برداشت هنری قهرمان داستان یعنی استیون ددالوس را به عنوان سنگ محک معرفی می‌نماید. بدین ترتیب قهرمان فراجویسی استوارت خلاف مرشد خویش، جویس، هویت پویا را این گونه تعریف می‌نماید: «ذهن مستقل ولی ژنده‌پوش و تنها به ذهنی که به یک عدالت ظاهری و عمومی تعلق داره ولی خودش می‌دونه که جاش اونجا نیست می‌ارزه» (*لیست سیاه*، ۱۹۷۱: ۳۶۹).

برای درک مقصود استوارت از ایجاد زبانی چنین چندبعدی، انتقادی و استفاده از آن برای به تصویر کشیدن واقعیات ناآشنای جامعهٔ پسااستعمار زده ایرلند تأملی بر نظریهٔ دیالکتیک منفی‌گرای آدورنو خواهیم داشت. دیالکتیک منفی‌گرای آدورنو هویت فردی مدرن را تنها در لفافه‌ای از «ناشناخته‌ها»، شناخته‌های ممنوع، و یا برداشت‌های فردمحور از مفاهیمی که اجتماع دولت‌محور به عنوان ممنوعات تعریف و دسته‌بندی نموده است فرض می کند (آدورنو،۱۹۷۳: ۳۵–۳۶). در این چنین شرایطی، درک فرد از هویت فردی و فردیت دچار دوگانگی درونی متأثر از تعریفی جامعه‌محور می‌شوند. در یک سو، فرد هویت دسته‌بندی شده خود را می‌پذیرد و سر به اطاعت از هنجارهای غربال شده و مشخص می‌نهد که طی آن حس تعلق ملی و اجتماعی را از دولت و اجتماع پاداش خواهد گرفت و به عنوان بخشی دیگر از نظریهٔ رفتار گله‌ای[2] نیچه به صورت ناخودآگاه وارد چرخهٔ ترفیع و تمایز اجتماعی خواهد شد. در چنین رابطه‌ای فرد در ضلع پایانی مثلث دلوز و گوتاری قرار می‌گیرد: «پدر، مادر، من»، که در اینجا دولت به ظاهر پسااستعماری نقش پدری زورگو و صاحب قدرت را بر عهده دارد؛ اجتماع به عنوان مادری دست‌نشانده و در عین حال رسانا و نطقهٔ عطف قدرت پدر معرفی می‌شود که

1. Triumphant plural

2. Herd theory

قدرت خود را بر طفلی فاقد قدرت که همان «من» دلوز/گوتاری است اعمال می‌نماید و بایدها و نبایدها را به عنوان هویت آتی او بر وی دیکته می‌نماید.[۱] حال آنکه در سوی دیگر شخصیت‌پردازی و هویت‌سازی، فرد گفتمانی کاملاً رادیکال را که همزاد ادبی جیمز جویس،استیون ددالوس، به عنوان مسیر شکل گیری هویت خود معرفی نموده بود، سر لوحه خود قرار می‌دهد. جویس با رجعت به مفاهیم پایه موجود در آموخته‌های مسیحیت و یادآوری اپیفنیک سر باز زدن ابلیس از اطاعت از امر پروردگار با ذکر «اطاعت نمی کنم»، نه تنها سعی در به سخره گرفتن متونیمیک برنامه‌ها و سیاست‌های نواستعمار دولت پسااستعمار دارد، بلکه تلاش می‌کند تا کوته‌نظری ملی‌گرایان را به چالش بکشد، گروهی حاکم که در رأس هرم دلوزی دولت تازه استقلال‌یافته ایرلند قرار دارند.

افق کلی شخصیت‌پردازی فراجویسی استوارت را می‌توان متکی بر دگراندیشی مستور در تعریف مدرنیسم از فردیت، و کنکاش عمق ناخودآگاه رادیکال انسان مدرن برای وارسی حس باور، و یا تعلق به عقاید گذشته دانست که برای ارائه تعریفی کاملاً مجزا از تعاریف هویت دولت‌محور و نواستعماری با بینشی ملی‌گرا زورآزمایی می‌نماید: بینشی که فرد را همچنان به عنوان جزئی ناچیز و قابل انکار از کل فرض می‌نماید: «کل هیچ‌وقت نمی‌تواند کمتر یا بیشتر از اجزاء تشکیل‌دهنده اش باشد» (*لیست سیاه*، ۱۹۷۱: ۲۵۵). هنگامی که جویس در *سوگواری فینگین ها* برای روشن ساختن هر چه بیشتر بعد نواستعماری دولت بخصوص دربارهٔ بازی‌های درونی قدرت و نهایتاً حرکت مدور تفکر استعماری متوسل به استفاده از استعاره ای استوار بر نظریه فیلسوف ایتالیایی جوان باتیستا ویکو[۲] – چرخهٔ مرگ، سوگواری و رستاخیز فینیگین – می‌شود، استوارت با معرفی ایچ به عنوان قهرمانی دگراندیش در تلاشی جویس‌گونه لکن با صراحتی زمخت‌تر سعی در درهم کوبیدن تعاریف ثابت از هویت فردی متاثر از ملی‌گرایی دولتی و تعابیر طبقه‌بندی شده از حس تعلق ارائه شده توسط دولت نواستعمار دارد. بر این اساس، برای ایچ تنها جهتی که حس تعلق را در وی برمی‌انگیزد مبارزه با کلیاتی عامه‌پسند است مانند «کلیسا، خانواده، ملت: نشان سحرآمیز سه لایه که در تلاشی مذبوحانه سعی در به تصویر کشیدن نکته‌ای قبیله‌ای، اخلاقی، و یا مذهبی دارد» (*لیست سیاه*، ۱۹۷۱: ۲۱۵). برای

---

۱. رجوع شود به: Gilles Deleuze and Felix Guattari, *Anti-Oedipus: Capitalism and Schizophrenia*, New York: Continuum, 1984, 235-255.

2. Giovan Battista Vico

قهرمان استوارت برخلاف اسلاف جویسی خویش مخصوصاً HCE در *سوگواری فینیگن ها*،[1] تقابل با ملی‌گرایی طبقه‌بندی شده دولتی تنها در سایهٔ «انزوا از ارزش‌های معمول اجتماعی» و غرق شدن در جامعه‌ای «که به برداشت رؤیاگونهٔ ناخودآگاه او از جامعه نزدیک است» میسر می‌شود (*لیست سیاه*، ۱۹۷۱: ۲٤۸). به بیانی دیگر خودشناسی برای این دسته از مبارزان متمرد و درعین حال انقلابی مدرن ایرلندی ابتدا از طریق مکاشفه‌ای ذاتاً درونی و سپس خوددگربینی[2] و نفی هرگونه تعریف دولتی ممکن می‌باشد و نه با در آغوش کشیدن کالبد متلاشی‌شده فرهنگ کهن این کشور.

ظهور دوبارهٔ قهرمان مدرن در ادبیات ایرلند: حریم‌شکنی دلوزی در لوای خوددگربینی

آثار استوارت علی‌الخصوص *لیست سیاه*، بخش *ایچ* را می‌توان به عنوان ادامه‌دهندهٔ طریقت جویسی در راستای واکاوی و بازبینی عمیق‌ترین مباحث فردی مانند برداشت روانی فرد از فردیت و چگونگی تعامل آن با ملی‌گرایی تحمیلی پسااستعماری فرض نمود. به عبارت دیگر، رمان با بهره‌گیری از گفتمانی دیالکتیکی نه تنها ادراک متعارف از زندگی پسااستعماری ایرلندی را به چالش می‌کشد، بلکه ملی‌گرایی و هم‌اندیشی ملی را حیله‌ای برخواسته از تفکر نواستعماری معرفی و با پرداختی واساز و شالوده‌شکن آن را نقد می‌کند. برای مثال، در اولین ملاقات با ایذولد، همسر آینده قهرمان داستان، برای رهایی از یوغ نظری ملی‌گرا و تسلط فکری گذشته‌نگر احیاگران شناخته‌شده ای مانند ییتس، ایچ دگراندیش تعریفی کاملاً متضاد با اندیشه‌های ییتس از آموزش و پرورش و هنر را مطرح می‌نماید. در واقع با طرح تعریفی مبارز و آمیخته با تفکر مدرنیسم، آموزش نامتعارف و هنر که در مقابل تعاریف کلیشه و مورد قبول طبقهٔ متوسط جامعه قرار می‌گیرد ایچ و همفکران دیگراندیش سعی در تضعیف تقدس ساختار اخلاق‌گرای ملی‌گرایان علی‌الخصوص ییتس به عنوان مرکز ثقل تفکر عامه‌پسند ملی‌گرا دارد. از منظر ایچ بسط فرهنگ عامه‌پسندی و غوطه‌ور شدن در هنجارهای از پیش تعیین شده محقق نمی‌شود مگر با حمایت و برنامه‌ریزی همه‌جانبه دولت نواستعماری. هنگامی که متفکران

۱. در *سوگواری فینیگن‌ها* جویس با معرفی HCE از شخصیتی سمبلیک پرده برمی‌دارد که به صورت استعاری نه تنها نماینده جامعهٔ حریم‌سازی شدهٔ ایرلند پس از انقلاب است، بلکه سعی در به تصویر کشیدن رخوت درونی نواستعماری در ادارهٔ مملکت از سوی دولت می‌باشد. در داستان این رخوت دولتی در قامت پدری لاقید و بی‌مسئولیت ضاهر می‌شود و جویس از آن به عنوان نمود سمبلیک ادبیات پسااستعماری ایرلندی یاد می‌کند.

2. Depersonalization

احیاگر هنر و آموزش را مستور در تعریفی متکی به اخلاقیات گذشته‌نگر و تفکری کنترل شده می‌دانند، استوارت برای کنار زدن ملی‌گرایان سترگی مانند ییتس و بانو گریگوری[1] با رجعت به تعاریف ارائه‌شده به وسیله قطب دیگر انقلاب ضداستعماری از جمله اسکار وایلد و به اتکای مقاله معروفش «*انسانیت متأثر از سوسیالیسم*» گفتمانی ساختاری با پیشینه فرهنگی ارائه می‌نماید، و مفهومی منطبق با دیدگاه فردگرا و رادیکال آدورنو ارائه می‌دهد. طی این ساختار، استوارت و دیگر همفکران مبارز هویت فردی را بر هویت ملی و ملی‌گرایی و اخلاقیات غربال شده ترجیح می‌دهند: شاعر باید مخالف جریانات جامعه حرکت کند و «مورد مؤاخذه قرار گیرد» (*لیست سیاه*، ۱۹۷۱: ۱٤۲). این حرکت متمرد تعریفی همسو با دیالتیک منفی از شعر را رقم می‌زند که در نگاه و برداشت متفاوت به دنیا و کاینات خلاصه می‌شود. شاعر واقعی کسی است که «حقیقت را بیان کند، ولو اینکه برایش افتخار وتحسین مردمی هم به ارمغان نیاورد. گم‌شدگی هویتی و فقدان هرگونه ارزش و تحسین رسمی بهایی است که شاعر واقعی باید بپردازد» (*لیست سیاه*، ۱۹۷۱: ۱۷).

لیست سیاه، بخش *ایچ* را می‌توان به‌سان هجمهٔ دیالکتیک قشر جوانی دید بر کالبد مونولیت دولتی به ظاهر پسااستعماری لکن با سیاست‌هایی برای ایجاد استعماری درونی. نسل جوان هم‌ردهٔ ایچ ادبیات را به عنوان رسانه انتقادی درنظر می‌گیرد که نه تنها اجازهٔ بازیابی بلکه به ادعای لیندا هاچیون «واکاوی خاطرات تاریخی-ملی» آنان را با اتکا به خودآگاه دگراندیش تاریخی این نسل فراهم ساخته، و در نهایت به دلیل ساختار پلی‌فونیک و چندصدایه رمان آنان را از قیود سیاسی دولت برای ایجاد ادبیاتی منوفونیک و واحد رها می‌سازد[2]. بدین‌سان، رمان *لیست سیاه* را می توان به مثابهٔ ابزاری منطبق بر دیدگاه دیالکتیک منفی‌گرای آدورنو در نظر گرفت که فردیت را در درونگرایی و ترد آگاهانه «هزار توی توهمات دولت» نواستعمار و هنجارهایش می‌پوید (*لیست سیاه*، ۱۹۷۱: ۳۲۰). حال آنچه دیدگاه منتقدان فرا-جویسی مانند استوارت و حتی بکت را از نگاه جویس متمایز می‌سازد درکی کاملاً رادیکال از مباحث زیباشناختی و سازمان‌یافتگی فرایند ایجاد هویت ضداستعماری در پرداخت نهایی شخصیت‌پردازی و تبیین آن در محیطی نواستعماری است. برای جویس شکل‌گیری هویت فردی مشتق از سه‌گانه دوران بچگی، نوجوانی و دانشجویی است؛ وی کمال هویت آگاه و

1. Lady Gregory به عنوان یکی از مهم‌ترین چهره‌های انقلاب احیاگری در ادبیات ایرلند است.

2. Linda Hutcheon, *A Theory of Parody: The Teachings of Twentieth-century Art Forms*, University of Illinois Press, 2000, 103-110.

مبارز را در گروی ورود به دانشگاه یا تعلق به مکتبی ادبی و هنری می‌داند و بدین‌سان پایبندی خود را به اصل مکتب کهن نخبگان وایمار[1] و اتکا به اصل تکامل و تعالی از طریق علم‌آموزی و هنر بروز می‌دهد. حال آنکه برای منتقدان فرا–جویسی دوران استقلال ایرلند کتابت وعلم‌آموزی امری کاملاً فردی است و منطبق بر علایق و خواسته‌های درونی–روانی فرد.

چنین تعبیری رادیکال از آمال وخواسته‌های درونی فردی ومتجلی در شخصیت‌پردازی مدرن ایرلندی را می‌توان از منظر ژیل دلوز بررسی کرد. برای دلوز خواسته‌های درونی در واقع بخشی از نیروهای درونی و روانی است که زیگموند فروید از آنها به عنوان محرک ذهنی–درونی یاد کرده بود. حال آنکه در تعریف فروید این محرک‌ها نقشی عموماً سازنده داشته و به عنوان پیشرانه فعالیت‌های فردی و بعضاً اجتماعی فرد تلقی می‌شوند. برای مثال، پیتر بروکس در کتاب *خواندن و درک پیرنگ*[2] از محرک پایان‌دهنده «زاناتوس»[3] فروید که بعضاً آن را در معنی لغوی محرک مرگ و پایان نام می‌برند یاد کرده است و آن را نیرویی معرفی می‌کند که فرد را برای پایان دادن به امور ناتمام یا در حال اتمام سوق می‌دهد مانند به پایان رساندن یک کتاب، تماشای یک فیلم، درک و فهم یک خرده داستان یا پیرنگ فرعی در بطن یک فرا داستان.

حال آنکه تعریف دلوز از خواسته‌های درونی تعریفی کاملاً انتقادی از برداشت فروید از این مهم می‌باشد. تجلی تعریف دلوز از خواسته درونی را می‌توان در کتاب مشترک وی با گوتاری، *ضد اودیپ: نظام کاپیتالیسم و روانکاوی اسکیزوفرنی*[4]، و سپس به صورت کامل در جزیرهٔ *متروک*[5] یافت. برای تفکر رادیکال و فردگرای دلوزی، خواسته‌های درونی منشأ تکاملی ماتریسی با جهش‌ها و افت‌هایی شدید در جهت شناخت تقابل محیط و فرد می‌باشند. طی این جهش‌های غیرقابل پیش‌بینی و فردمحور، ابتدا فرد قدم در راه ساخت و پرداخت رستاخیزی اجتماعی–سیاسی می‌نهد تا از روند و چهارجوب غربال شده پیشین رهایی یابد. برای مثال، دلوز از انقلاب برای رهایی از قیود استعماری سخن می‌راند و ایجاد دولت (پسااستعماری) را به عنوان نهایت تبلور خواسته‌های درونی آحاد ملت می‌داند. به بیانی دیگر، فرد دولت را

1. Weimar Intellectuals
2. *Reading for the Plot: Design and Intention in Narrative* (1984)
3. Thanatos - Death drive
4. *Anti-Oedipus: Capitalism and Schizophrenia* (1972)
5. *Desert Island* (1953-1974)

متناسب با خواسته‌های درونی خود بنا می‌کند. نکتهٔ مورد تأمل اینجاست که در برداشت دلـوز، پاسداشت وحراست از دولت (پسااستعماری) به عنوان نمـاد مونولیـت و یکپارچـه از وحـدت ملی مادامی برای انسان مدرن و مبارز کاربرد و توجیه دارد که چنین سازمانی پاسخگوی دیگـر خواسته‌های درونی و فردگرای ملت باشد، خواسته‌هایی مانند ارائهٔ هویتی منفرد و عاری از هر گونه قیود سیاسی و اجتماعی. به مجرد عدم پاسخگویی ویا دریافت پاسخی چندوجهی، گنگ، و یا مغایر با خواسته‌های درونی فرد مانند عدم فـراهم آوردن شـرایط اجتمـاعی بـرای تجربـه مباحث و موضوعات نو فرد با اتکا به خواسـته‌هـای فـردی درونـی خـود بـه عنـوان پیـشرانهٔ رستاخیزی داخلی و خارجی، مجدداً ابتدا شروع به مبارزه‌ای درونی و ذهنی و سپس تعمـیم آن به دنیای خارج از ذهن خود علی‌الخصوص حریم‌های تعریف شده و بازدارنده مانند خـانواده، دانشگاه و اجتماع می‌کند. این آخـرین مهـم، در واقـع تجلـی تعریـف دلـوز از حـریم‌شـکنی[1] سیاسی‌سازی شدهٔ دولتهاست که تبلور آن را در انقلاب‌های کشورهایی با پیشینهٔ استعمار ماننـد ایرلند کاملاً مشهود است.

انتقاد از تعاریف از پیش‌تعیین‌شده وحریم‌شکنی را می‌توان به عنوان یکی از برجـسته‌تـرین مدخل‌های انتقادی در آثار نویسندگان مدرن ایرلندی مانند جویس و سپس استوارت برشـمرد. شخصیت اصلی *لیست سیاه*، ایچ، همانند اسلاف خود مخصوصاً استیون ددالوس نه تنها سـعی بر شکستن شالودهٔ دولت و هنجارهای نواستعمار دارد، بلکه بـا پرسـه زدن در میـان لایـه‌هـای مفاهیم *ناشناختهٔ* تفکر مدرن و زدودن خـویش از هویـت‌هـای تجـویزی، *فراموشـی تعلیمـات* پیشین، و در نهایت جستجوی هویت فردی خود در *آشناهای نـامعلوم* آدورنـویی[2] از ددالـوس پیشی می‌گیرد: «بهتره تا یک بالکن بارون زده و نمور باشی تا یـک تـراس شـیک و آفتـابی در کشوری که بهشون تعلق نداری» (*لیست سیاه*، ۱۹۷۱: ۱۲۳). داستان ایـن‌گونـه شخـصیت‌هـای مبارز روایت جاه‌طلبی های آدورنویی یک نسل است مستور در گفتمانی دیالکتیکی و *ناآشنا* که نه از سیاست‌های سازمان‌یافته دولتی پیروی می‌کنند و نه احترامی بـرای تـاریخ سـلتیک خـود قائل می‌شوند: «انقلابی وصف ناشدنی و تعریف‌ناپذیر که {ایچ} منتظـرش بـود» (*همـان*: ۷۷). این نسل در تکاپوی احراز هویت ناآشنای مبارز و آزادی‌خواه و بیان یأس‌های فکـری و ذهنـی خود با پناه بردن به قدرت ادبیات با حریمی لایتنـاهی از دوگـانگی‌هـای سیاسـی‌سـازی شـده

1. Deterritorialization

2. Adornian Non-identarianism

استعمارنو مواجه می‌شوند که محدود به سیاست و اجتماع نشده بلکه ادبیات را نیز دربر می‌گیرند. برای مثال، اولین تلاش ادبی فرا–جویسی ایچ در جهت رشد فردیت و معرفی هنرمند *جوان* صرف سرودن اولین شعر او می‌شود. حال آنکه این حرکت درونگرای این هنرمند جوان توسط معلم تحصیل‌کرده کالج ترینیتی با عنوان «ملقمه کلمات سراینده‌ای بی‌ذوق و بی‌هدف» به سخره گرفته می‌شود (*همان*: ۲۳). این تمسخر که تلاش‌های رقت‌بار جود *فالی* در جود *گمنام* نوشتهٔ توماس هاردی برای ورود به عرصهٔ علم و هنر را در ناخودآگاه خواننده زنده می‌کند به‌سان جرقهٔ ویرانگری است که تعریف زیباشناختی ایچ از آموزش و پرورش را متحول کرده و آن را با نگاهی رادیکال و درونی به هنر و آموزش جایگزین می‌کند. به بیانی دیگر، بلاتکلیفی ایجادشده ایچ به واسطه تمسخر بی‌رحمانه شعر او برداشت او از هنر به عنوان بنیادی نظام‌مند که طبیعتاً می‌بایست پاسخگوی خواسته‌های درونی باشند، وی را در جهت ایجاد رستاخیزی وارونه، حریم‌شکنی ساختار سیاسی هنر و حذف چنین تعریفی از هنر و در نهایت قرار دادن آن در *لیست سیاه* خواسته‌های دلوزی خود پیش می‌راند. بعد از درک این حقیقت که وی قادر به نیل به آمال و اهداف خود نیست، ایچ در مسیری که فردریک جیمسون از آن به عنوان «فرایند خوددگربینی» یاد می‌کند قرار می‌گیرد، که طی آن انسان مدرن به واسطه خواسته‌های درونی مدرن خود ضروریات گذشته‌نگری مانند تکامل فردیت و ظهور و و پیوند با اجتماع را ترک می کند و قدم در راهی متضاد به آرمان‌های ابتدایی خود و جامعهٔ کنونی می‌گذارد:

> {ایچ} سعی کرده بود تا از تعلق به هر مدل محفل ادبی دوری کنه. وقتی به محفل‌های ادبی فکر می‌کرد جریان جویس یادش می آمد که چطور آقایون رأس قدرت سعی کردند با نزدیک شدن به نثر پر پیچ و خم جویس یه جور سروصدای مخافت‌های اون رو قطع کنند. برای ایچ *اولیس* که به عقیدهٔ بعضی از همین آقایون نقطه پایان سبک رمان به نظر می‌رسید، نثری خلاق برای به تصویر کشیدن فرصت‌های نو در پس پرده‌ها و قیود کهنه بود. سبک هزار توی *اولیس* نه تنها هیچ یک از آقایون را برای دنبال کردن نگارش انتقادی جویس تهییج نکرد، بلکه دیگه نه خبری از چالش بود نه انتقادی و نه انتقام ادبی (*همان*: ۱۸۳).

دولت پسااستعاری به مثابه «جسم بدون عضو»[1] دلوزی: تقابل انقلابیون ایرلندی و دولت نواستعمار

با ظهور ناامیدی، تردید، و بیگانگی اجتماعی و خانوادگی نه تنها لزوم فراگیری اصول زیباشناختی و معنوی برای ایچ و همفکرانش به حداقل می‌رسد و هنر و آموزش تبدیل به مفهوم ثانویه می‌شوند، بلکه درک نسل ایچ از فردیت ساختارگرای دولتی به خودانتقادی[2] و درونگرایی انتقادی[3] تغییر می‌یابد. خودباوری ایچ از انقلابی درونی بر می‌خیزد که اولویت‌های خواسته‌های درونی آن دستخوش تغییراتی شگرف شده است. در نتیجهٔ این تغییرات، همنسلان ایچ تهذیب نفس و خودشناسی واقعی را در گرو آیین تعمیدی درون‌گرا ودرک واقعیت نهفته در پس تعریف واقعیت دولتی می‌بینند. این آیین شالوده‌شکن، ایچ وهمفکرانش را از خانواده، تفکر اتحادگرا و طبقهٔ دولت‌محور جامعه دور کرده، تعاریف گوناگون از ملی‌گرایی ایرلندی را به عنوان نقطهٔ ضعف تفکر پسااستعماری لحاظ می‌کند، ودر نتیجهٔ انزجاری درونی در نسل جوان از دولت به عنوان کالبدی پوشالی از آمال تحریف شده خود ایجاد می‌کند. با دور شدن از قلمروهای تعریف شدهٔ دولتی مانند خانواده واجتماع، جوانان ایرلندی در می‌یابند که برای تغییر تعاریف غربال شده از هویت فردی وفردیت ایرلندی ودر نهایت قطع هرگونه ارتباط با هنجارهای نواستعماری دولت می باید ساختاری دوگانه و درونگرا از شرایط موجود ایجاد نمایند. بنابراین، یا می‌بایست خود را به غریزهٔ گله‌ای نیچه عودت دهند تا بتوانند در طرف مقبول معادله ملی‌گرایی قرارگیرند و یا با تکیه بر تفکری کاملاً رادیکال و سیاسی واقعیات نواستعمار سیاست‌های دولت پسااستعماری را برملا کنند: «تمام عمرش او تحت کنترل نیرویی عجیب و انتقادی بود که فکرش را به سوی مسائلی سوق می‌داد که نه تنها تعجب‌برانگیز بودند، بلکه با ساختار و نظام فکری جامعه در تقابل بودند» (*همان*: ۲۵۱).

چنین دوگانه‌سازی درونگرا برای فاش ساختن واقعیاتی که از سوی دولت در جهت کنترل قدرت و ثبات سیاسی-اجتماعی به عنوان رنگ خیال معرفی می‌شود را می‌توان به عنوان تبلور نظریه «جسم بدون عضو» دلوز و تقابل آن با «ماشین‌های خواسته‌گرای فردی»[4] در نظرگرفت. در نظریه فردگرای دلوز، خواسته‌های درونی به مثابهٔ ساختار و یا «ماشینی» معرفی شده‌اند که

1. Body Without Organs
2. Self-criticism
3. Introspective criticism
4. Desire-making machines

در صورت برخورد با ساختار، مانع، و یا جریانی خلاف تمایلات ذهنی و درونی فرد به سرعت سعی در ایجاد و پایه‌ریزی جریانی معکوس، بدون شکل و به ذات مبارز برای از میان برداشتن و یا مبارزه با آن مانع می‌نمایند. در صورت عدم موفقیت فاز اول مبارزه، جریان سیال و مبارز ذهنی فرد به قطع هرگونه ارتباط و روابط دوجانبه با طرف مقابل معادله اهتمام می‌ورزد. در *ضد اودیپ*، کتاب مشترکش با گوتاری، دلوز مثالی از مقابله به مثل کودک با استفاده از اصوات بلند و نامفهوم و یا تک کلمه‌های بی‌معنی در مقابل سیل پرسش‌های آزاردهندهٔ والدین و یا دیگران ارائه می‌کند. در این مثال، ابتدا کودک سعی در تغییر جهت گفتمان میان خود و والد را دارد که با مشاهدهٔ ناموفق بودن این استراتژی کودک به گوشه ای دست‌نیافتی از خودآگاه خود پناه می‌برد و تنها با قطع جریان سیال ارتباط از طریق ارائهٔ پاسخ‌هایی نامفهموم و پراکنده سعی در پس راندن جریان متخاصم کلامی می‌نماید.

در *لیست سیاه*، بخش *ایچ* شاهد ظهور جسم بدون عضو دلوز در قالب جهت‌گیری و یا قطع روابط میان گفتمان مونولیت و یکپارچه دولتی و زبان چندوجهی رمان مدرن ایرلندی و اتحاد آن با دیالکتیک منفی‌گرای نسل جوان هستیم. نگرانی‌ها، رنج‌ها، مرافعات، عذاب و بیم از تجربه کردن مسلک نو تنها برای مواجهه با دولتی که پیش‌تر خود را حامی ملت نامیده بود از جمله مفاهیمی‌اند که شخصیت اصلی رمان استوارت باید با آن به مبارزه بپردازد. این مصائب درواقع پژواکی دور از بیم‌هایی است که استیون ددالوس در *تصویر هنرمند جوان* با آنها روبه‌رو می‌شود. هراسی فرویدی از قطع ارتباط عاطفی و سپس مذهبی با خدای خود، انفراد درونی پس از مواجهه با کشیش مدرسه، و در نهایت دسترسی به کنه آموخته‌های کلیسا که برای ددالوس راهی جز دوری گزیدن از ایرلند و تبعید فردی به فرانسه باقی نمی‌گذارد. انتخاب هنر به جای آموزش و تعالی علمی در واقع دوگانگی ارادی است که نویسندگان فراجویسی مانند بکت و استوارت بر آن اشراف داشته و در آثار خود سعی بر پیش راندن بیش از پیش آن دارند. انتخاب میان مرگ و زندگی، جنون و صحت عقل در آثار بکت از یک سو و سر دادن ندایی آگاه‌کننده برای بیداری مردم از خواب دولت نواستعمار در آثار استوارت از سویی دیگر را می‌توان به عنوان ادای دین این دسته از نویسندگان به مسلک انتقادی جویس فرض نمود.

هنگامی که نهادهای دولتی سیاست‌های خود را در اجرای ملی‌سازی و تطبیق فراگیر مفاهیم مدرنیته موفق اعلام می‌کنند، ایچ در پایان رمان در قامت ندای درونی نسل جوان ایرلند ظاهر می‌شود و اعلام می‌کند که تفرقه بیش از پیش بین آحاد مردم ایجاد شده است، فاصله‌ای عمدی میان نهادهای بومی‌ساز و سنتی و زراعت‌گرای دولتی در یک سو و ساکنان شهرها و

شهرستان ها که پیش‌تر از شهرهای بزرگ مدرنیته را بـا پوسـت و خـون خـود چـشیده‌انـد در سویی دیگر. مبارزان در این رمان به‌سان استقلال‌گرایان هستند که با اتکا به هویـت نامـشخص آدورنویی خود و مبارزه‌ای دلوزی نهادهای قدرت را به چالش می کشند و خطر گرفتـار شـدن در راهکارهای بازدارنده دولتی مانند تبعید درونی و برونی و محروم شدن از حافظه ملی را بـه جان می‌خرند. با استناد به روایت ایچ از شرایط پس از استقلال و روی کار آمـدن دولـت‌هـای نواستعمار ماننـد دولـت ایمـون دی ولـرا، مـشخص مـی‌شـود کـه تـنش میـان قـشر جـوان و سیاست‌های تجویزی دولتی تنها منتج به مبارزات شدیدتر لکن درونگرا مانند جناح‌بنـدی‌هـای بیشتر در قالب موافقان و مخالفان جریانات سیاسی شده است. به عبارت دیگـر، مثـال دلـوز از تقابل کودک با والدین علی‌الخصوص پدر به مثابهٔ جنگی روانی و در قالب عدم ارائه پاسـخ از طرف کودک را می‌توان در فرو رفتن نسل ایچ در تفکری دفاعی در جهت تقویت حس انزجار از شروع، ادامه و بازخوانی هرگونه گفتمان با دولت نواستعمار مشاهده نمود: «چیزی که من به عنوان خالق {نویسنده} می‌دونم و اونا نمی‌دونن اینه کـه شـکوفایی و خلـق تنهـا بعـد از تـرد معمول و شاید خرق عادت و تحت فشار از بیرون به دست می‌آد» (*لیست سیاه*، ۱۹۷۱: ۲۸۱).

چنین تنش‌هایی در ظهور استانداردهای دوگانه دولت متجلی می‌شود که گذشته را با ارجاع به حرکت‌های انقلابی، جنگ استقلال ملی و بین‌المللی ایرلند ارج مـی‌نهـد و از طـرف دیگـر، انقلابیون را به طور هم‌زمان از ارکان مفرط و لاینفک مدرنیته و زمان حال قلمداد می‌کنـد. ایـن مهم را می‌توان به عنوان میوهٔ عقلانی «ماشین خواسته‌گرای» دولتـی فـرض نمـود کـه طـی آن دولت تنها لختی پس از برطرف شدن خواسته‌های ساختاری خود مبنی بر ایجـاد و حمایـت از پایه‌های دولت، حامیان پیشین خود که همان ملت و نسل جوان می باشـد را بـه عنـوان مخـل ثبات و اتحاد ملی قلمداد می‌نماید. به بیانی دیگر، از منظر ایچ دستاورد شرکت در جنـگ‌هـای استقلال برای جوانان ایرلندی تعلق به ناکجـا و غوطـه‌ور شـدن در بلاتکلیفـی دولتـی پـس از هیاهویی برای هیچ است: «هبوط سکوتی مرگبار که گذشته و حال را بـه‌دو قـسمت نامـساوی تقسیم می‌کرد را کم‌کم حس می‌کرد. هیچ مفهوم و یا حسی که در طرف دیگر این جنـگ قـرار داشت، برای او و نسل او قابل تعریف و حس کردن نبود. ممکن بود این حس تنها آهی از سـر ناامیدی باشد و حتی یا سکوتی عمیق و بی‌انتها که ممکن بود با کلماتی قصار که هنـوز تحمـل شنیدنشان را نیاموخته بود شکسته شود» (*همان*: ٤٢٥).

برای نشان دادن ذات دوگانه تعاریف دولتی از استقلال و هویت فردی، نـسل ایـچ بایـد از جامعهٔ تجویزی نواستعمار فاصله بگیرد و به سمت اجتماعی منطبق با هویت *نامشخص* آدورنو

پیش رود. همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد درک رادیکال ایچ از هویت فردی در راستای تعریف دوگانه دلوزی از خواسته‌های درونی فرد به عنوان ماشینی خواسته‌گرا و یا جسمی بدون عضو یاد می‌کند که بعضاً برای محقق نمودن خواستهٔ خود به‌سان ماشینی مکانیکی دست به انقلاب می‌زند و یا برای مقابله با سازمان‌های حریم‌ساز از ارائهٔ هرگونه تبادل اطلاعات سر باز می‌زند. تقابل و یا تعامل این‌دو محرک درونی در نهایت یا به مخالفت با نظام حریم‌ساز دولتی ختم می‌شود و یا پایه‌ریزی رستاخیزی درونی را رقم می‌زند. این چنین تقابلات رادیکال از طریق منتقدانی مانند ایچ، استیون ددالوس و اکثر قهرمانان رمان‌های ساموئل بکت خط سیری درون گرا می‌یابد و آنها را به افرادی تبدیل می‌کند که تمنای میوهٔ ممنوعه دارند و در نهایت تبدیل به افرادی می‌شوند که از جامعه هویت‌ساز دورهٔ متأخر استقلال ایرلند رانده شده‌اند.

قهرمان مدرن ایرلند: نسل سوخته ایرلند مستقل و تبیین دوگانه «حضور متفرق و غیبت درونگرا»[1]

در قلب رمان استوارت روایتی صریح و دگراندیش از اصل قیام ۱۹۱۶، انقلاب ضداستعماری ایرلند، جنگ‌های درونی طی سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۳ و در نهایت حال‌وهوای انقلابی دههٔ ۱۹۲۰ جای دارد. نویسندهٔ مدرن داستان با اتکا به برداشت‌های درونگرا و فردمحور خود، قهرمان رمان را به عنوان نمایندهٔ نسلی دگراندیش از جوانان ایرلندی معرفی می‌نماید. این خود ارجاعی در ارائه برداشت ذهنی از حوادث ملی به عنوان حافظه ملی از واقعیات تاریخی را می‌توان به عنوان وجه تمایز رمان مدرن ایرلندی با دیگر ادبیات جهان دانست. بعبارت دیگر، هنگامی که استوارت افکار درونی خود را برای به تصویر کشیدن دوگانگی‌های فکری وهمچنین شباهت‌های نسل ایچ با گروه‌های مخالف که اصول فردیت لیبرال در ایرلند را پایه‌ریزی کرده‌اند در معرض عموم و خوانش‌های متفاوت آنها قرار می‌دهد دیگر نویسندگان اروپایی و بریتانیایی با خودداری تمام سعی در آمیختن واقعیات با داستان‌سرایی دارند. ظهور نسل دگراندیش ایچ و تبلور گفتمان دیالکتیک این نسل در ادبیات مدرن ایرلندی موضوعاتی مانند سیاست‌های مستبدانه دولتی حول محور هویت فردی و ملی، تکامل فردیت در لوای ملی‌گرایی، و گذشته‌نگری را به‌سان مفاهیم حریم‌گرا و بالطبع محدودکننده معرفی می‌نماید و در نهایت سه گانهٔ هنجارساز ایرلندی را به چالش می‌کشد.

1. Deleuzian binary of ‘Presence and Absence’

شالوده‌شکنی اجتماعی-سیاسی ایچ و همنسلان وی با انتقاد از ابتدایی‌ترین مسائل مانند هویت بومی و رجعت پسااستعماری به فرهنگ کهن این کشور شروع می‌شود. ایچ هویت بومی ایرلند را با عنوان «آرمان‌گرایی گرایی بلندپروازانه» زیرسوال می‌برد و معتقد است که هویتی چنین سنت‌گرا «حس تعلق شهروندان ایرلند را در مفهومی می‌بیند که از سوی کلیسای اعظم و حزب گیلیک[1] به عنوان ارکان اصلی جامعه تعریف شده است» (*لیست سیاه*، ۱۹۷۱: ۸۰). برای ایچ و دیگر منتقدان دگراندیش، چنین حریم‌گرایی راکد[2] و کوته‌فکرانه‌ای در برابر با شور و شوق مردمی می‌ایستد، و ایرلند را بیشتر به سمت رکود و شکست تاریخی قرون گذشته سوق می‌دهد تا تلاشی ملی در جهت نیل به اهداف مردم‌سالار و مدرن. از منظر منتقدان پسااستعماری ایرلندی مانند کایبرد، چنین ارزش‌هایی تنها پژواکی نو از رخوت استعماری کهن را احیا و تقویت می‌کند که نتیجهٔ آن «رضایت» منفعل اجتماعی- سیاسی دولت حاکم، فقدان گفتمان انتقادی و در نهایت باز داشتن ملت از نقد عمومی مسائل ملی است (*کایبرد*، ۱۹۹۵: ۲۰). برای منتقدانی مانند جویس، نه تنها دولت در ارائهٔ ارزش‌هایی نو و ضداستعماری موفق نبوده است، بلکه در مدت پس از به روی کار آمدن تنها در افکار نواستعماری خودخور غوطه‌ور بوده‌اند: «هر شب که به پنجره خیره می‌شوم به آرامی کلمهٔ فلج را با خودم زمزمه می‌کنم. کلمه‌ای از قدیم‌الایام طنینی عجیب و غریب برایم داشته» (*دابلینی‌ها*:۱۹۱٤، ۳).

قهرمان داستان در رمان مدرن ایرلندی مانند *تصویر هنرمند جوان* جویس و *لیست سیاه*، بخش *ایچ*، فردگرایی خاصی را تبیین می کند که بین تعریف دوگانه دلوز از حضور مفترق و غیبت دگراندیش، که در سطرهای آتی به آن خواهیم پرداخت، در نوسان است. به دلیل همین دوگانگی حضور مبارز و غیبت دگراندیش، نسل ایچ از یک سو همواره در حضوری متضاد با مثلث هنجارساز پسااستعماری - سنت گرایی، ملی‌گرایی و کلیسای اعظم ایرلند - قرار دارند، و ازسویی دیگر، به دلیل حراست از تفکر رادیکال وهویت *نامشخص* مدرن در قالب قشری عصیانگر در ایرلند و به عنوان *نسل سوخته* محکوم به غیبتی ناخواسته در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی هستند. چنین تضاد و دوگانگی اجتماعی-سیاسی در گفتگوهای شخصی ایچ و همسرش *ایدولد* به کرات مشاهده می‌شود. در این گفتگوها، ایچ گفتمان دیالکتیکی را آشکار می‌سازد، در حالی که ایدولد در پس نقاب سیاست محافظه‌کارانه راکد و بومی‌نگر پسااستعماری پنهان است:

---

1. Gaelic party
2. Static territorialization

> {ایچ} اصلاً از برداشت‌های سطحی و ساده {ایذولد} راجع به حقبه‌جانب بودن ملی‌گراها خوشش نمی اومد. البته افکار خودش هم مشوش بود؛ از یک طرف برای قیام ۱۹۱٦ ارزش قائل بود، قیامی که مثل روسها موجب تغییر چهره دولت به عنوان سمبل قدرت و ترس می‌شد ولی ازطرف دیگر نگران موج‌هایی بود که ملی‌گراها برای ثبات تحکم خودشون سعی داشتند ایجاد کنند. برای ایچ مبارزه یک مدل هنر تلقی می‌شه. شعر و شاعری یعنی: نگاهی متفاوت و درونی به واقعیات بیرونی و جهان اطراف (*لیست سیاه*، ۱۹۷۱: ۱۹–۲۰).

درمقالهٔ خود با عنوان «افلاطون و واقعیت‌نما» (۱۹۸۳) دلوز فلسفه و تعریف ضد افلاطونی خود از غیبت و علی‌الخصوص غیبت دگراندیش را چنین تعریف می‌کند: «خواسته‌ای درونی و به ذات مبارز برای تشخیص ذات از ظاهر، معقول و مفهوم از محسوس، ایده از تصویر، اصل از فرع، و نمونه از واقعیت نما» (٤٧). آنچه در واقع برای دلوز ماهیت غیبت را رقم می‌زند قسم دوم از دوگانه‌های نام برده شده در تعریف فوق می‌باشد، حال آنکه قسم اول تنها رجعتی انتزاعی به تعریف حضور دارد. به عبارتی دیگر، در تعریف دلوز غیبت تصویر و تعبیری به ذات رادیکال و دگراندیش از واقعیت پیرامون است که تنها به دلایل فردی و یا محدودیت‌های اجتماعی از داشتن کالبدی ملموس منع شده است، لکن از ماهیت آن به عنوان محرکی مبارز و منطبق با خواسته‌های درونگرای فرد مدرن کاسته نشده است. غیبت دگراندیش بر این اساس به معنی حضوری تمام‌قد لکن عقلانی و فکری و یا به گفتهٔ ایچ «نگاهی متفاوت و درونی» در مبارزات است (*همان*: ۲۰).

با غرق شدن در غیبت درونگرا و در نتیجهٔ منزوی و منفعل شدن از فرهنگ غالب فرمانبردار پسااستعماری، ایچ و مبارزان ضداستعماری در نهایت درمی‌یابند که برداشت منزوی آنها از «پیرامون بر خلاف باور عمومی در حال بسط و غنی شدن است» (*همان*: ۵۲). در عین حال، او به این حقیقت هم آگاه است که با پیوستن به عصیان‌گران، ممکن است ماهیت اجتماعی خود را به عنوان دگراندیش متمرد از دست بدهد، زیرا حضور[1] وی همواره همراه با «این ترس و نگرانی است که زندگی‌اش از هرگونه تمامیت فکری و اجتماعی تهی بشود» و تنها *ظاهری* به غایت خالی از هرگونه دیدگاه انتقادی و معقول باقی بماند (*همان*: ۵۲). ایچ به عنوان نمونهٔ بارز منتقدان متمرد سیاست‌های نواستعماری دولت، به عنوان مخلوطی از تفکر

۱. در این مقاله منظور نویسنده از واژگان حضور/غیبت تنها مفهومی برابر با تعریف ژیل دلوز است.

مبارز فراجویسی، هویت مدرن ایرلندی، و ماشین مبارز دلوزی به حساب می‌آید که از هر نوع «هرج‌ومرج، آشوب و حرکتی که اعتبار و نفوذ نهادهای قدرت را کاهش و یا از بین ببرد» استقبال می‌کند. این درآغوش کشیدن هرج‌ومرج فرایندی کاملاً منطبق بر ماشین خواسته‌گرای دلوز است چرا که فرد پس از مواجهه با دولتی خائن با واکاوی و نوسازی خواسته‌های فردی رستاخیزی نو را رقم می‌زند تا بدین‌سان نارضایتی خود از فعالیت‌های دولتی دوران متأخر استقلال ایرلند را نشان دهد. در چنین شرایطی آمال عصیان‌گران جدایی‌طلب و نسل مبارز ایچ هر چه بیشتر به یکدیگر نزدیک می‌شوند: ایجاد ساختاری دیالکتیکی، ضد بومی و غیر تاریخی که در آن «عادات و رسوم رایج زیرسؤال می‌رود، به چالش کشیدن هیچ مفهومی تابو قلمداد نمی‌شود»، و در نهایت هر چیزی که «تصور می‌شود را می‌توان واقعی دانست» (*همان*: ۸۵).

آنچه ذهنیت ضداستعماری استیون ددالوس و بالطبع دیگر منتقدان دگراندیش مانند ایچ را از موج هژمونیک نواستعماری جدایی‌طلبان متمایز می‌سازد عبارت‌اند از: الف) اتکا به حافظهٔ تاریخی ملت و واکاوی اصل مبارزه به عنوان ابزاری جهت دستیابی به استقلال ملی و فردی؛ ب) برپایی مبارزات بر اساس واقعیتی که محصول تجربیات فردی است. دومین عامل را می‌توان به عنوان شالودهٔ اصلی هویت فردی مدرن ایرلند در نظر گرفت؛ عاملی که، برای مثال، موجب می‌شود استیون ددالوس مذهب و روحانیت در دابلین را به عنوان پیشه و طریق زندگی فراموش کند و حقیقت زندگی را در پس هنرآموزی در پاریس بیابد. و یا شخصیت مالون در رمان متوهم *مالون می‌میرد* اثر بکت واقعیت زندگی را در ترد واقعیت سخت لحظات پیش از احتضار خود دیده و نامیرایی و به عبارتی دیگر «زندگی ماورای قبر» را در لفافه خاطرات فردی و نمودی از فراواقعیت ذهنی خود بیان می‌نماید (بکت، ۱۹۵۱: ۲۳۵). در بخش‌های پیش رو به بررسی ظهور خاطره یا واقعیت ذهنی به عنوان عنصری فردی می‌پردازیم که موجب معرفی مبارزه به عنوان نه تنها عاملی فردی، بلکه ملی می‌شود.

از خاطره تا واقعیت: تقابل واقعیت دولت پسااستعماری با واقعیت مجازی مبارزان آزادی‌خواه مدرن

ظهور خوانش رادیکال وچندصدایه از سیاست‌های نواستعماری دولت پسااستعمار ایرلندی در رمان مدرن ایرلند آن را به عنوان قالبی دیالکتیک و سازماندهی شده برای به‌کارگیری دیدگاه‌های نو در راستای تمیز دادن میان واقعیت به عنوان محصولی دولبه مطرح می‌سازد. در

یک لبه، واقعیت به عنوان آنچه دولت معرفی می‌نماید ظهور می کنـد، و در لبـهٔ دیگـر خـاطرهٔ ناملایمات اقتصادی، حریم‌سازی‌های سیاسی و عزلت‌نشینی‌های فکری و فرهنگی است کـه از سوی حکومت به ظاهر پسااستعمارگرا در قالب هنجار و مسیر حرکت به‌سوی «ایرلند ایرلندی» بر ملت اعمال می‌شود. خوانش قهرمان فراجویسی استوارت مانند اسلاف خـویش بـرای مثـال کودک حاضر در داستان کوتاه *اولین*، از دوگانگی در تعریف واقعیت به خودآگاه فردگرایی بـاز می‌گردد که واقعیت را در ضمیر خود و حول محور خاطراتی شخـصی راجـع بـه وقـایع تلـخ سیاسی–اجتماعی وارسی می‌نماید. بـه بیـانی دیگـر، مـلاک روایـت در مجمـوع داسـتان‌هـای *دابلینی‌ها* مانند *گذر از کوچه ریچموند شمالی* که شامل رنگ‌پردازی روایی قهـوه‌ای و سـکونی مرگبار می‌باشد و یا گنجاندن دوگانه مرگ و برف در داستان نهایی مجموعـه، «مـرده»، چیـزی جز رجوع به خاطرات و تصاویر ذهنی از جریان‌های سیاسی بـه ظـاهر متحـد دوران جنـگ و نفاق پس از استقلال نیست. در واقع این تصویرسـازی عقلانـی و بـه ذات مبـارز خـود وام‌دار غیبت دگراندیشی است که به وسیله دولت به ظاهر پسااستعمارگرا بر ملت تحمیل شده اسـت. غیبتی که سکون را شایسته تلاطم پس از انقلاب می‌داند و هرگونه تلاش برای رهـایی از ایـن سکون مانند تلاش کودک برای رسیدن به مفهومی نو و هیجان انگیز مستور در بازار بـه عنـوان استعاره‌ای رهایی‌بخش مشرق‌زمین محکوم به شکستی روانی است.

برای نـسل مبـارز و دگرانـدیش ایـچ، خیانـت بـه واقعیـت یعنـی فراموشـی تلاطمـات و حریم‌سازی‌های سیاسی که با روی کار آمدن دولت نواستعماری به وجود آمد؛ خیانتی که تنهـا «در اذهان ضعیف خانه می‌کند»، اذهانی که با در اولویت قرار دادن اتحاد، و سکون–ثبات ملـی در تلاش برای بسط و گسترش سیاست خاموشی دولت هستند (*همان*: ۷۳). برای نـسل منتقـد ایچ این دسته از خائنان به واقعیت را جدایی‌طلبان تشکیل می‌دهند، بـا هـویتی کـاملاً از پـیش تعریف‌شده که «ساختار احساسی آنان را زمخت می‌کند و قوهٔ خیال آنان را تضعیف» می‌نمایـد (*همان*).

چنین برداشت ذهنی از واقعیت را می‌توان در تعاریف دلوز وارسی نمود. دلوز در«واقعیـت و واقعیت بالقوه»، بخش اول از کتاب *گفتگوها* ۲ (۱۹۷۷) واقعیت و واقعیـت بـالقوه را کـه در اینجا مجازیت نام برده خواهد شد دو بخش اصلی تشکیل‌دهنده *فلسفهٔ ذات چندوجهی*[1] یا بـه عبارت دیگر ذات خالق آثار و حوادث، بر می‌شمرد. برای دلوز و فلسفه ذات چندوجهی «شیء

1. Multiplicites

کاملاً واقعی وجود ندارد»، بلکه هر واقعیت و یا تعریفی از آن به‌وسیله «غباری از مجازیت‌ها و واقعیات بالقوه» محصور شده است (*گفتگوها*، ۱۹۷۷: ۱٤۸). در این تعریف، واقعیت نزد دلـوز متشکل از توضیحات و اطلاعات با نمودی فیزیکی و یا ملموس از یک واقعیت، حادثه، شـیء، و یا برداشت عقلانی می‌باشد. حال آنکه مجازیت تنها به واسطهٔ قابل فرامـوش بـودن، غرابـت مفهومی آنها با شیء واقعی، و یا سرعت جایگزینی آنها با دیگر اطلاعات مـشابه راجـع همـان شیء به عنوان غیرواقعی و یا مجازی در نظر گرفته و معرفی می‌شوند. به عبارتی دیگر،

> به این {اطلاعات} غیر واقعی می‌گوییم زیرا مطرح شدن و درک، و در نهایت ظهور و فراموشی آنها در کسری از زمان قابل درک اتفاق مـی افتـد؛ ایـن سـرعت فراموشـی و جایگزینی موجب می‌شود تا {علی‌رغم قدرت ارجاع‌پذیری ملموس آنها به واقعیت} آنها را مشمول لختی تردید و تصمیم‌ناپذیری بدانیم. {...} همچنین به واسطه دامنهٔ وسیع ایـن چنین اطلاعات ذهنی، غبـار مجازیـت امکـان ایجـاد و دربرگیـری میـزان نامحـدودی از اطلاعات جدید راجع به حادثه‌ای ثابت را دارد (*گفتگوها*، ۱۹۷۷: ۱٤۸).

در تعریف دلوز خاطره به عنوان منبعی لایتناهی از مجازیت‌ها راجع به یـک حادثـه فـرض می‌شود، که می‌تواند با ادغام اطلاعات ابتدایی مربوط با آن حادثـه بـا ادراک فـرد و در نهایـت واکاوی اطلاعات جدید به تغییر و یا دگرگونی برداشـت عمـومی از آن واقعیـت کمـک کنـد. به‌واسطه چنین انعطاف‌پذیری اطلاعاتی آمیخته با قدرت تحلیل درونی فرد از واقعیت شیءگرا، دلوز مجازیت را واقعی‌تر از واقعیت برمـی‌شـمرد، زیـرا در مجازیـت امکـان «نقـد و واکـاوی چندوجهی یک واقعیت ساکن» با استفاده از نه تنها اطلاعات جدید، بلکه قوهٔ ادراک فـردی بـه عنوان سنگ محک واقعیت وجود دارد (*همان*: ۱٤۸).

از دیدگاه ویرجینیا وولف نیز تعامل ذهن و خاطره مرجعی واقعی‌تر از حادثه‌ای شـیءگرا و منفک از اتفاقات پیرامونش است. وولف در «رمان مدرن» (۱۹۱۹) در تبیین شیوهٔ نگارش خـود و گردآوری اطلاعات لازم برای شرح یک حادثه با دست‌مایه‌ای اساساً مجازی، برداشـت خـود از واقعیت و برتری واقعیت بالقوهٔ حاضر در ذهن فرد یا همـان مجازیـت واقعـی را ایـن‌گونـه شرح می‌دهد:

> برای یک لحظه یک ذهن معمولی را در یک روز معمولی تجسم کنید. ذهن اطلاعات و برداشت‌هایی کاملاً متفاوت و وسیع را از اتفاقات پیرامون خود به‌طور بلاانقطاع دریافت

> می‌کند؛ اطلاعاتی کم‌اهمیت، شگفت‌انگیز، گنگ و محو، و یا کاملاً مشهود و محسوس مانند لمس نوشته‌ای که بر سطحی خاص با تیغی پولادین کنده‌کاری شده باشد. این اطلاعات از هر طرف ذهن ما و درک ما از حوادث پیرامون ما را احاطه کرده‌اند، و مانند بارشی از اتم‌های حاوی اطلاعات برای ذهن ما فرود می‌آیند؛ و با فرود خود به روزی عادی مانند دوشنبه یا سه‌شنبه رنگ واقعیت و آن هم واقعیتی خاص و به یاد ماندنی می‌دهند (*لیست سیاه*، ۱۹۷۱:۱۷۵).

تقابل میان حافظه دولتی به‌عنوان واقعیت انکارناپذیر ملی و حافظه نسل دگراندیش ایرلندی به‌عنوان سنگ محک واقعیات تاریخی ملت ایرلند را می‌توان در آثار دیگر نویسندگان مدرن ایرلند مشاهده نمود. رمان پسربچه *قصاب* (۱۹۹۲) نوشتهٔ پاتریک مک‌کیب رمانی است وهم‌آلود با سبکی که منتقدان ادبیات مدرن ایرلندی از آن به‌عنوان گوتیک لجنزار[1] یاد می کنند. برای منتقدان، گوتیک لجنزار سبکی است مرهون رقابت ناسالم و نابرابر دولت همراه با قدرت نظامی–سیاسی خود برای سرکوب نمودن اشتباهات گذشته و پنهان کردن خاطرات متأثر از این اشتباهات در دورترین نقطه از روایت یعنی ذهن و ناخودآگاه شخصیت اصلی که فردی اغلب بزهکار نشان داده می‌شود.

در رمان مک‌کیب ماحصل تقابل میان حافظهٔ دولت و ملت گسست ملت از دولت نیست، بلکه گسستی درونی است میان فرد با درون خویش، و یا به تعبیری دیگر فرد با حافظهٔ خودآگاه خویش بر سر اصالت مجازیتی که وی را از دیگران دور ساخته است. سیسیل وودهام–اسمیت در کتاب *قحطی بزرگ* (۱۹۶۲) دربارهٔ ظهور خوددگراندیشی و تجلی هویت منفک درونی در میان ملت‌هایی با پیشینهٔ استعماری می‌گوید: «خاطره آنچه میان {استعمارگر و استعمار شده} گذشت و چه بر سر ملت دوم آمد در سال‌های اخیر را می‌توان به شمشیری برّان تشبیه کرد که ملت‌ها را از یکدیگر دور کرده است» (۱۲۹). حال آنکه، مباحثی که در تحقیق وودهام–اسمیت محلی از اعراب ندارند شکست درونی افراد علی‌الخصوص ملت تحت استعمار پس از ظهور دولت به‌ظاهر پسااستعمار است. این آخرین مهم، روایت حال نسل سوختهٔ ایرلند در دهه‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ است، مبارزانی مانند ایچ در رمان *لیست سیاه* استوارت و یا پژواک وهم انگیزش با نام فرانکی برادی در رمان پسربچه *قصاب* مک‌کیب درگیر زندگی درونگرا و بدون مفهوم شده بودند:

---

1. Bog gothic

> زندگی در ایرلند در این برهه درونگراتر و منـزوی‌تـر شـده بـود. بـرای ایـن نـسل تلاش‌های انقلابیون دهه‌های ۲۰، ۳۰ و نهایتاً ٤٠ تنها به‌سان فرافکنی‌هایی ظـاهری معنـی می‌شود؛ تلاش‌هایی برای درک چرایی منحرف شدن انقـلاب آنهـا و تبـدیل شـدن آن بـه موضوعی علیه ملت. دهه‌های بعد ایرلند شاهد ظهور رمـان بـا قـالبی شـدیداً درونگـرا و انزواطلب بود که سعی داشت پاسخی هر چند سطحی برای سؤالاتی مانند سؤال سـامویل فراهم آورد: ما در مقابـل چـه کـسانی وارد مرحلـهٔ سـکون شـدیم و دسـت از مقاومـت کشیدیم؟ (کایبرد، ۱۹۹۵: ٤٧١).

برای چنین نسلی این شمشیر برّان از آنِ استعمار پیر نیست کـه ملـت را بـه‌دو نـیم تقـسیم می‌کند، بلکه از آنِ استعماری جوان لکن با تجربه داخلی است. درواقع شکاف سمبلیک ایجـاد شده توسط شمشیرِ برّان استعمار نو میان آحاد ملت رخ داده و به جدایی بیش از پیش افراد بـه دلایلی غیر از مذهب و جهان‌بینی انجامیده است. اختلاف کنونی اصالتاً ریشه در خاطرات افراد از تاریخ انقلاب، بایکوت ناگهانی جوانان دگراندیش مبـارز و معرفـی آنهـا بـه‌عنـوان عناصـر خطرناک و طغیانگر سیاسی-اجتماعی، و در نهایت پیشینهٔ تـاریخی-فرهنگـی کـشور و دولـت تازه تأسیس دارد.

هنگامی که ایچ در داستان خود از یأسی فراگیر میان جوانان به‌واسطه ناملایمات سیاسـی و برنامه‌های ناگهان دولت در راستای برکنـاری جوانـان بـه‌عنـوان پیـشرانه قابـل اعتمـاد سـخن می‌گوید، فرانکی داستان مک‌کیـب از فراموشـی اجبـاری و فراگیـر دولتـی و اجتمـاعی سـخن می‌راند. فرانکی در رمان پسربچه *قصاب* خود از سوی اجتماع حریم‌ساز نواستعماری بـه‌عنـوان یکی از طغیانگران اجتماعی برشمرده می‌شود تا ذهن خود را برای فراموش کردن ابتدایی‌تـرین اطلاعات از پیشینه‌ای هرچند شخصی مورد نکـوهش قـرار دهـد. در اینجـا فرانکـی بـه‌عنـوان نمایندهٔ نسلی درحال فراموش شدن ظهور می‌کند تا ذهن فلج شدهٔ تاریخی ملت را از رخـوت خارج کند. به اعتقاد نویسندهٔ این جستار، در واقع این همان ذهن *فلج* شده‌ای است که جویس به کرات در داستان‌های رمان *دابلینی‌ها* پیش‌تر به آن پرداخته بود: ذهنی مفلوج که بقای خود را در واکاوی بدیهی‌ترین ابعاد فردیت می‌پوید. این ذهن بیمـار نـه تنهـا هـیچ‌گونـه تـصویری از فردیت ندارد، بلکه هویت فردی را نیز به چالشی انتقادی می‌کشد.

ابتدایی‌ترین پرسش مطرح‌شده توسط ذهن مفلوج ایرلندی منطبق بر اصول تحقیقی رولانـد

بارت در کتاب *ص/ض*[1] (۱۹۷۵) است. از منظر بارتزی، ذهن بیمار دولت بدیهی‌ترین قسم هویت فردی افراد یعنی اسم آنها را هدف قرار می‌دهد و وارسی می‌نماید تا بدین صورت او را از بدیهی‌ترین بعد از هویت فردی خود دور سازد: فرانکی کیست؟ آیا در نهایت فرانکی است یا فرنسیس؟ آیا چنین ابهام اساساً ذاتی ساخته و پرداختهٔ ذهن دگراندیش این نوجوان مبارز است تا به واسطهٔ آن بتواند راهی در جهت بقا از میان سکون حریم‌گرای دولتی برای خود ایجاد نماید؟ یا صرفاً ماحصل تقابل میان قدرت مذهب و اجتماع کهن ایرلند است؟[2] بر اساس روایت این نوجوان مبارز پاسخ در هیچ یک از توضیحات فوق نهفته نیست. بلکه فرانکی تنها خاطره‌ای به غایت واقعی و به همین خاطر آزاردهنده برای دولت پسااستعماری ایرلند است از سال‌ها مبارزه، تجمع، و ترورهای خواسته و ناخواسته که می باید در اولین فرصت به دست فراموشی سپرده شود تا ثبات و آنچه جاناتان بولتون (۲۰۱۰) از آن به‌عنوان «سیاست‌های عفت ملی» یاد می‌کند حراست کند (بولتون، ۲۰۱۰: ۲۲۷).

در پسربچه *قصاب*، مک‌کیب داستان تسلط سیاست‌های مهارگر و تفکر فراموش‌گرا بر جامعهٔ پسااستعماری ایرلند را نه تنها برای خواننده، بلکه برای خود به‌عنوان جزئی از کلیت آن دوران بازخوانی می‌کند. در این روایت رسواگرانه ضداستعماری، تفکر آدورنویی و مبارز فرانکی با هیچ‌کدام از سیاست‌های پسااستعماری دولت همسو نیست، و نسل باقیماندهٔ مبارزان نیز به وسیلهٔ مؤسساتی مانند دارالتأدیب‌ها، زندان‌ها، و تیمارستان‌ها بلعیده شده‌اند؛ مؤسساتی که از منظر تفکر فوکویی نهادهایی برای آزمایش، تقویت و یا بسط زورآزمایی دولتی می‌باشد. برای فوکو، مؤسسات مذکور نقش کارخانه‌های آدم‌سازی را ایفا می‌کنند که در آن یا فرد مبارز دست از مبارزه برداشته و به برنامه‌های دولت سر می‌نهد و یا در لوای تکمیل مراحل درمان از خاطرهٔ دینامیک و فعال جامعه کنار گذاشته می‌شود. برای درمان سرکشی و روحیهٔ مبارزهٔ فرانکی به‌عنوان نمایندهٔ سمبلیک مبارزان ضد استعمار جنگ‌های داخلی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، دولت وی را با تمامی ابزارهای خود به بند می‌کشد: تبعید به دارالتأدیب، تیمارستان روانی کودکان، و در نهایت زندان.

از میان ابزار مهارگرای دولتی، تیمارستان بهترین گزینه برای پاک کردن خاطرات و برنامه‌ریزی مجدد ذهن و بازگرداندن فرد مبارز است، زیرا در صورت عدم موفقیت سیاست

1. Roland Barthes, *S/Z: An Essay*, Richard Miller, Trans., London: Hill and Wang, 1975.

۲. فرانسیس و فرانکی یک اسم با تفاوت در برداشت مذهبی و اجتماعی از آن است. فرانسیس نامی با ریشهٔ لاتین است که تنها در بعد مذهبی و قانونی استفاده می‌شود؛ حال آنکه، فرانکی کاربردی روزمره و اجتماعی دارد.

مهار فردی می‌توان فرد را به‌عنوان مجنون و خطرناک برای جامعه و خانواده‌اش معرفی کرد. پس از اولین تبعید فرانکی به تیمارستان نوجوانان شهر، سایهٔ سیاست‌های کنترل و مهار دولتی در ابتدای ورود فرانکی از زبان کاملاً کودکانه و لکن مبارز او بر خودآگاه خواننده ظاهر می‌شود:

> من گفتم خدافظ سرجوخه و فابیان خیکی گفت خب باشه و رفت سر کوچه تا سوار ماشینش بشه و این آخرین دفعه‌ای بود که من سرجوخه سوسیس رو دیدم. اونا گفتن لباساتو بده و نزدیک بود اون دیوونه‌ها لباسامو پاره کنن و از تنم در بیارن و گفتن خب بدو بیا. بعدش این لباس سفید اجق وجق که بنداش پشتت بسته می‌شد رو بهم دادن که بپوشم. این چیه دیگه، لباس دیوونه‌های بند دهه؟ یکی ازون نامردها یه ضربه محکم به دنده‌هام زد و گفت فکر نکن با خوشمزگی کارهات رو اینجا پیش می‌بری فسقلی (مک کیب، ۱۹۹۸:۲۱۳).

پس از مقابله با سودای سرکوبگر تیمارستان، رویارویی با حضور محسوس و همیشگی کلیسا و مذهب در تیمارستان، و در نهایت وداعی کودکانه با یکی از مهم‌ترین ابزارها دولت، «خدافظ دیوونه خونه امیدوارم بری پیدات نشه»، با ایجاد و غرق شدن در حبابی از واقعیت‌های درونی خودارجاع فرانکی مبارزه‌ای هر چند جنون‌آمیز با دولت، نهادهای زیرمجموعه، و افرادی که به‌واسطه فراکنی روانی آنها را مرتبط با دولت می‌داند شروع می‌نماید (مک کیب، ۱۹۹۸: ۲۲۸). چنین حباب سلپسیستی[1] از مجازیت‌ها نشان از این است که فرانکی نه تنها تسلیم سیاست فراموشی دولتی نشده و خاطرات درونی خود را از قیود حریم‌ساز جامعه پسااستعمار ایرلند به باد فراموشی نداده، بلکه برداشت درونی را بر نظام واقعیت‌ساز پسااستعماری ترجیح می‌دهد.

در مسند چنین حباب درونگرا لکن حریم‌شکن، مخلوطی از «اطاعت نمی‌کنم» فراجویسی و ماشین خواسته‌ساز دلوزی مشاهده می‌شود. چنین بینش فردی رادیکال برای حفظ تصویر ذهنی فرد از وقایع و دگرگونی‌های اتفاق افتاده در جامعهٔ مفلوج پس از استقلال ایرلند هرگونه ترور، قتل، و یا دیگر اعمال ناشایست را به‌عنوان بخشی مهم از فرایند یادآوری می‌داند و به آن متعهد می‌ماند. برای مثال، پس از ترک تیمارستان به‌واسطه فرافکنی درونی فرانکی همسایهٔ

1. Solipsistic

انگلیسی خود، خانم نوجنت، را عامل تمام تباهی‌ها و جدایی‌ها علی‌الخصوص دور شدن از تنها دوست همزبانش استوارت پارسل قلمداد می‌کند و کمر به مقابله‌به‌مثلی اساساً ناشی از خواسته‌های درونی خود هرچند جنون‌آمیز می‌بندد که منتج به قتل و سلاخی خانم نوجنت می‌شود. این رفتار جنون‌آمیز و برخواسته از انتقام فرانکی را می‌توان به‌عنوان انعکاس زیرکانه‌ای از تحولات سیاسی–اجتماعی دهه‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۷۰میان شبه‌نظامیان ایرلند و دولت استعمارگر بریتانیا دانست. تجلی این رفتار به‌صورت حبابی خودارجاع نه تنها روایت مک‌کیب به‌عنوان فردی ایرلندی که دوران سیاه پسااستعمار را زندگی نموده، بلکه دنیای مجازی داستان فرانکی را دربر می‌گیرد. بمب‌گذاری‌های گروه شبه‌نظامی انقلابیون ایرلند در دههٔ ۷۰ در شهرهای دری، گیلفوردو وولیچ، یورکشایر، و لندن را می‌توان به‌عنوان مرجعی واقعی و شیءگرا برای جنون فردی فرانکی در دنیای مجازی وی فرض نمود.

برای بسیاری از منتقدان، فرانکی و دیگر تصاویر مشابه از مبارزان ایرلندی دهه های ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰، تنها کاریکاتوری است طراحی‌شده توسط دولت برای درهم کوبیدن واقعیت خودارجاع تفکر مبارزه میان نسل جوان آن دوران. بنابر این تعریف، واقعیت حضور فرانکی و همفکرانش را می‌توان بدین گونه تلقی نمود: مبارزانی که به‌دلیل رانده شدن از دولت *ناکجا* را موطن خود قرار دادند و برای آن جنگیدند. چنین تعریفی از مبارزه برای موطنی که اکنون پذیرای تو نیست با تعریف «بی‌خانمانی» هومی بابا منطبق است (بابا، ۱۹۹۱: ۹). هنگامی که در تعریف بابا از بی‌خانمانی به‌عنوان واقعیتی تحمیلی یاد می‌شود، همفکران دگراندیش فرانکی این دیدگاه را به عنوان فرایندی مدرن و جامعه‌گریز تلقی نموده، سعی بر تبدیل تعریف بابا از ناکجا به موطنی پذیرا برای خود می‌نماید. از این رو نویسندهٔ این مقاله برخلاف دیگر منتقدان، نسل فرانکی، ایچ، استیون ددالوس را نه نسلی سوخته با دیدگاهی ذاتاً بی‌تفاوت می‌پندارد و نه کاریکاتوری از مبارزات بیهوده و پوچ و جامعهٔ سلاخی‌شدهٔ دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۶۰. بلکه نویسندهٔ این نسل مبارز را «نسل فی‌مابین» می نامد، نسلی که از یک سو به اقتضای زمان میان دوگانه اهداف انقلابی آزادی‌خواهانه پدران و تقابل آن با سیاست رخوت دولت نواستعمار گرفتار شده‌اند؛ و از سویی دیگر تاب تحمل شرایط و سیاست‌های حریم‌ساز دولت به‌ظاهر پسااستعمار کنونی را ندارند. رابرت یانگ در *خواسته‌های استعماری* (۱۹۹۵) شرایط پیرامون این نسل را چنین بر می‌شمرد: ایجاد تعاملی صمیمی با «دیگری»، یا همان مبارزان دگراندیش، در راستای خواسته (دلوزی) استعمارگر برای پایه‌ریزی نسلی هیبرید که به‌واسطه وابستگی‌های ایجاد شده با طرفین درگیری سر بر اعتراض بلند نمی‌کند. در واقع شراط ایجاد شده برای نسل

فرانکی و ایچ و پاسخ شدید متقابل آنها را می‌توان مطابق با آنچه فرانز فانون در *نگون‌بختی‌های دنیا* (۱۹۶۳) و *پوست سیاه، نقاب سپید* (۱۹۵۲) به‌عنوان تعاملی تقابلی[1] میان استعمارگر و استعمار شده معرفی می‌نماید بررسی کرد.

منتقدان تندروی پسااستعماری مانند فانون، شرایط ایجاد شده برای نسل فرانکی را نمونهٔ بارزی از تجلی سیاست و تفکر نواستعماری در کشوری با پیشینهٔ استعمار می‌دانند. در *پوست سیاه، نقاب سپید*، فانون با پرداختن به هویت فردی سیاه‌پوستان آفریقایی و تقابل آن با تفکر غالب استعماری سفیدپوستان نتیجهٔ این تعامل تقابلی را این‌گونه تفسیر می‌نماید:

> برای فرد با رنگ پوستی خاص هیچ‌گونه راهی در جهت تعالی و پیشبرد هویت خود در جامعه (استعماری) وجود ندارد زیرا کودک هیچ تماسی با دنیای خارج (پوست سفید غالب) نداشته است. به همین دلیل کودکی که بصورت فردی عادی در خانوادهٔ خود تربیت و منظور می‌شود پس از ورود به جامعه تجویزی استعماری به‌عنوان فردی غیرعادی بروز خواهد کرد. {...} برای کودک بر این اساس داشتن رنگ پوست متفاوت به‌عنوان نقصانی درونی و روانی تعریف و تعبیر می‌شود (فانون، ۱۹۵۲: ۱۴۳).

حال آنکه چنین نقصان درونی برای نسل ایچ و فرانکی به‌واسطه رنگ پوست ایجاد نشده است، بلکه این رنگ تفکر و تعریف ضداستعماری آنها از دولت و ظهور تدریجی استعمار درونی در ایرلند است که موجب منزوی شدن آنها شده است. رنگی که همانند رنگ پوست به‌عنوان جزء لاینفک هویت فردی نسل فرانکی است. بر این اساس، نتیجهٔ تقابل درونی میان نسل فرانکی‌ها و ایچ‌ها و دولت نواستعمار ایرلندی در قالب ظهور مبارزان و منتقدان فعال نه تنها از لحاظ تعریف هیچ سنخیتی با تعریف رابرت یانگ از پیدایش نسل هیبرید ندارد، بلکه با زدودن خویشتن از تعلقات عاطفی، فکری، خانوادگی و درنهایت تاریخ ملی‌گرا سعی بر به چالش کشیدن ذهن مفلوج نواستعمار را دارند.

برای نسل فرانکی آرامش روانی و درونی نه در پایبندی به تفکرات رادیکال و برافکن مدرنیته نهفته است و نه در استمرار در قواعد حریم‌ساز دولت گذشته‌نگر نواستعمار. بلکه برای او و نسل همفکرش فرو رفتن در ذهن دگراندیش و تفکر مجازیت‌گرا که تجسم واقعیتی ولو رؤیاگونه را برای آنها فراهم می‌آورد امری بس ارضاکننده است. برای چنین ذهنی «تمام وقت

1. Oppositional interaction

دنیا برای مبارزه {وجود} دارد» به‌همین دلیل «از نم نم بارون ناراحت نمی‌شه و غرغر نمی‌کنه. از شر شر صدای آب خوشش میاد. این زندگی برای یه دنیا مبارزه می‌ارزه» (مک‌کیب، ۱۹۹۸: ۱–۲). برداشت ساده و روستایی فرانکی از اصل زندگی که بر پایه تصورات خود از واقعیت ذهنی است و تقابل آن با واقعیت شیءگرا و به‌ذات واژگون دولتی را می توان در تعریف نظریه پرداز ایتالیایی جورجیو آگامبن جستجو کرد. در تعریف آگامبن از«زندگی ساده» افراد توسط قدرتی دولتی–سیاسی به حاشیه رانده می‌شود تا این قدرت بتواند توزیعی وسیع‌تر از تعریف واقعیت تحریف شده داشته باشد. افراد، بدین‌سان، تنها به‌عنوان ابزاری کاربردی و یا به نقل از گایاتری اسپیواک توده‌ای سرکوب شده برای دولت نمود یافته که تنها پس از تسلیم شدن به واقعیت سرکوبگر دولتی می‌توانند نقش از پیش تعیین شده خود را در این واقعیت مجازی ایفا نمایند.

نتیجه‌گیری

با معرفی نسل استوارت‌ها، فرانکی‌ها، و ددالوس‌ها به‌عنوان «نسل فی مابین» در واقع این مقاله دیدگاه دگراندیش ضداستعمار مدرن ایرلندی را برای تحقیق و تفحص بیشتر معرفی‌می نماید که شاهد اوج ظهور آن در دهۀ ۱۹۶۰ به بعد هستیم. بنا به تعاریف و دسته‌بندی ویلی میلی و کالین گراهام، مبارزه و مبارزان در ایرلند به دو دسته تقسیم می شوند: ملی‌گرایان پسااستعماری با پیشینه‌ای مملو از افکار گذشته‌نگر و بومی‌گرا در یک سو، مانند رهبران دولت‌های بعد از استقلال ایرلند، و ملی‌گرایانی با تفکر برافکن و مدرن مانند رهبران رستاخیز ۱۹۱۶، انقلاب ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ که با اتکا به روحیه تغییر آمیخته با ملی‌گرایی ایرلندی بر این باور بودند که با انقلاب و طلب هویتی مستقل، ضداستعماری، و ضدانگلیسی و احترام به آداب و رسوم کهن کلتیک خود ایرلندی متحد و یکپارچه را پایه‌گذاری خواهند کرد. حال آنکه، گروه دوم از ظهور و رشد چهرۀ پنهان امپریالیسم با نقاب تجدد و استقلال و تصمیمی باطنی در جهت کنار راندن روحیه پیشروی و نوسازی ملی غافل بودند. این مهم، تبدیل به کابوسی شد برای انقلابیون فریب‌خورده‌ای مانند ویلیام باتلر ییتس و جان اگلینکتن که پیشرفت ایرلند را در گروی رهایی از بریتانیا، بازگشتی قابل قبول به ارزشهای کهن ملی، نابودی تبعیض عقیدتی، و احیای زبان باستانی ایرلند، گیلیک، می‌دانستند. با پیروزی انقلابیون و ایجاد دولت مستقل و روی کار آمدن دولت نو، ذات استعمار تنها تغییری جزئی نمود و برای حفظ ثبات خود از بخشی از این جزیره نیز گذشت و به قراردادی برای واگذاری ایرلند شمالی به استعمار

پیر نیز راضی شد. تنها شرط آنها هنگام امضا قرارداد به رسمیت شناختن واقعیت مجازی پیروزی مبارزان بر استعمار به‌وسیله بریتانیا بود.

هنگامی که انقلابیونی مانند ییتس در ابتدای دهۀ ۳۰ و شروع به کار رسمی دولت نواستعمار آمال و آرزوهای خود مبنی بر پایه‌ریزی ایرلندی آزاد و به‌ذات ایرلندی را تحت آماج حملات و خیانت‌های افراطیون و دولت نواستعمار دیدند برخی مانند ییتس با یأسی فراگیر خود را محکوم به تبعیدی درونی و روانی کردند، و برخی دیگر مانند ژنرال‌های ارتش مبارز به فراخور شرایط و در جهت تغییر و حفظ سمت به گروه‌های مخالف پیوستند. در اینجاست که دیدگاه دگراندیش و ضداستعمار نسل فی مابین فرانکی و همفکرانش با غرق شدن در هویت شکسته و منفک سعی در ایجاد راهی هرچند باریک به خارج از باتلاق هراسناک دولت نواستعمار نمودند. الن شیبل هویت منفک و شکسته را گرفتار شدن در سیاست دوگانه‌ای می‌داند که از سوی دولت بر جامعه تحمیل می‌شود، و «ایجاد و ظهور ملت یکپارچه را منوط به پاک نمودن هویت فردی از یک سو و دوری گزیدن از فردگرایی مدرن» می داند (شیبل، ۲۰۱۲: ۲). حال آنکه چنین هویتی را می‌توان به‌عنوان نقابی دانست که به نسل فرانکی و استوارت جسارت دور شدن از ساحل امن ملت و خانواده را می‌دهد تا به‌واسطه فاصلۀ ایجاد شده توانایی خلق برداشت ذهنی متفاوتی از شرایط فعلی جامعه و ملت تحت سلطه نظام حریم‌ساز دولت نواستعمار پیدا نمایند. به بیانی دیگر، چنین مفهوم انتقادی و دگراندیشانه از هویت فردی به‌عنوان کاتالیزور ملی و فردی و با محوریت تقابل هویت ضداستعماری مدرن و ملی‌گرایی نواستعماری، که در این مقاله مطرح شد از جمله مفاهیمی بودند که قهرمان‌های رمان مدرن ایرلند را قادر ساخت که در ساختارهای متضاد اندیشه کنند، از حریم‌های تعریف شدۀ تربیتی و فردی قدم فراتر بگذارند، و در نهایت، جسارت ترکیب خواسته‌های ضداستعماری نسل خود را با خوانشی دولوزی از خواسته درونی به‌عنوان نیازی ملی مطرح کنند.

منابع

Adorno, Theodor W., (1973), *Negative Dialectics*. Trans. E. B. Ashton. London: Routledge&Kegan Paul.

_____ , (1991), 'The Position of the Narrator in the Contemporary Novel.' *Notes to Literature, Vol. 1*. Trans, Shierry Weber Nicholson. New York: Columbia UP.

Barthes, Roland, (1990), *S/Z*. (Trans.) Richard Miller. London: Blackwell.

Bhabha K, Homi, (1991), *Location of Culture*. New York: Routledge.

Beckett, Samuel, (1951), *The Trilogy: Malloy, Malone Dies, The Unnamble*. New York: Grove Press.

Boehmer, Elleke, (2005), *Colonial and Postcolonial Literature: Migrant Metaphors*. Oxford: Oxford University Press.

Bolton, Jonathan, (2010), *Blighted Beginnings: Coming of Age in Independent Ireland*. New Jersey: Bucknell University Press.

Boyce, George, (1995), *Nationalism in Ireland*. London: Routledge.

Cahalan, James, (1983), *Great Hatred, Little Room: The Irish Historical Novel*. New York: Syracuse University Press.

Corcoran, Mary P. and Perry Share, (2008), *Belongings: Shaping Identity in Modern Ireland*, Dublin: Institute of Public Administration.

Deleuze, Gilles and Felix Guattari, *Anti-Oedipus: Capitalism and Schizophrenia*. Minneapolis: University Of Minnesota Press.

_____, (1986), *Kafka Toward a Minor Literature*. Minneapolis: University of Minnesota Press.

Deleuze, Gilles, (2002), *The Desert Islands: and Other Texts 1953 – 1974*. Trans. Mike Taormina. Paris: Semiotext(e).

Fanon, Franz, (1952), *Black Skin, White Masks*. New York: Routledge.

_____ , (1961), *Wretched of the Earth*. New York: Routledge.

Ferriter, Diarmaid, (2004), *The Transformation of Ireland 1900-2000*. New York: Overlook Press.

Foster, John Wilson, (2008), *Irish Novels 1890-1940: New Bearings in Culture and Fiction*. Oxford: Oxford University Press.

Foster, Roy F., (2011), *Words Alone: Yeats and His Inheritances*. London: Oxford University Press.

Foucault, Michel, (1988), *Technologies of the Self*. Ed. Luther H. Martin. Massachusetts: University of Massachusetts.

_____, (1980), 'Truth and Subjectivity', Howison Lectures, California, University of Berkeley.

_____, (1984), 'The Birth of the Asylum.' Paul Rabinow, *The Foucault Reader*. London: Random House.

Freud, Sigmund, (2005), *The Unconscious*. Trans. Graham Frankland. London: Penguin Classics.

_____, (1989), *The Ego and The Id*. New York: W. W. Norton and Company.

Giddens, Anthony, (1991), *Modernity and Self-Identity: Self and the Society in the late Modern Age*. Stanford University Press.

Graham, Colin and Willy Maley, (1999), 'Irish Studies and Postcolonial Theory.' *Irish Studies Review*, Vol 7, No.2.

Hutcheon, Linda, (2000), *A Theory of Parody: The Teachings of Twentieth-Century Art Forms*. University of Illinois Press.

Jackson, Rosemary, (1981), *Fantasy: The Literature of Subversion*. London: Routledge.

Jameson, Fredric, (1998), *The Cultural Turn: Selected Writings on the Postmodern, 1983-1998*. London: Verso.

_____, (2002), *A Singular Modernity: Essay on the Ontology of Present*. London: Verso.

Joyce, James, (1992), 'Ireland, Island of Saints and Sages.' *The Field Day Anthology of Irish Writing*. Ed. Seamus Dean. New York: W W Norton & Co Inc.

_____, (1996), *A Portrait of the Artist as a Young Man*. London: Penguin Popular Classics.

_____, (1939), *Finnegans Wake*. London: Penguin Classics.

_____, (1922), *Ulysses*. London: Penguin Classics.

Kearney, Richard C., (1997), *Postnationalist Ireland: Politics, Culture, Philosophy*. London: Routledge.

_____, (1996), *Paul Ricoeur: The Hermeneutics of Action* (Philosophy and Social Criticism Series). London: Sage Publication.

Kiberd, Declan, (1997), *Inventing Ireland: The literature of the Modern Nation*. Cambridge: Harvard University Press.

_____, (1984), 'Inventing Irelands.' *The Crane Bag*, Vol. 8, No. 1, 11-25.

_____, (2005), *The Irish Writer and The World*. Cambridge: Cambridge University Press.

Lamarque, Peter and Stein Haugom Olsen, (1997), *Truth, Fiction, and Literature*. OUP.

Lloyd, David, (1993), *Anomalous States*. Duke University Press.

_____, (1992), *Nationalism and Minor Literature: James Clarence Mangan and the Emergence of Irish Cultural Nationalism*. California: University of California Press.

McCabe, Patrick, (1993), *The Butcher Boy*. London: Picador.

McCourt, John, (2009), *James Joyce in Context*. CUP.

Molloy, Francis C.,(1989), 'A Life Reshaped: Francis Stuart's 'Black List, Section H'.' *The Canadian Journal of Irish studies*, Vol., 14, No., 2, Jan, 37-47. Print.

O'Connor, Kevin, (2014), "Obituary: Francis Stuart: Artist and Outcast" in *The Guardian*, Feb.

Pierce, David, (2000), *Irish Writing in The Twentieth Century: A Reader*. Cork University Press.

Said, Edward, (2010), 'Representations of the Intellectual.' The Reith Lectures. BBC Radio 4, 1993. Web. 10 March. < http://goo.gl/JpPbm.>.

Scheible, Ellen, (2012), 'Reanimating the Nation: Patrick McCabe, Neil Jordan, and the Bog Gothic.' *Bridgewater Review*, Vol. 31, Issue 1, 4-6. Web.

Smith, James, (2001), 'Remembering Ireland's Architecture of Containment: 'Telling' Stories in *The Butcher Boy* and States of Fear.' *Eire-Ireland: Journal of Irish Studies*, Fall-Winter. Web.

Smyth, Gerry, (1997), *The Novel and The Nation: Studies in the New Irish Novel*. London: Pluto Press.

Stuart, Francis, (1977), *A Hole in the Head*. Dublin: M. Brian & O'Keefe.

_____, (1971), *Black List, Section H*. Southern Illinois University Press.

Woodham-Smith, Cecil, (1962), *The Great Hunger: Ireland 1845-1849*. London: Harper and Row.

Woolf, Virginia, (1919), "Modern Fiction", in Virginia Woolf's *The Common Reader: 1st Series*. London: Hogarth Press.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی